پارادكسيكاليتي تمدن اسلامي و تمدن مدرن

پارادكسيكاليتي تمدن اسلامي و تمدن مدرن

سيد محمود نبويان

مقدمه

در ميان موجودات عالم ماده، انسان از كرامت و برتري خاصي برخوردار است. او موجودي است كه فضيلت علم را دارد، و به وسيله علم و شناختي كه از خود و جهان پيدا كرده است، در تسلط بر موجودات ديگر و دست‌يابي به زندگي راحت‌تر تلاش مي‌كند. انسان موجودي است كه از زمين پديد آمده و از ناحيه خالقش –يعني خداي متعال كه او را از زمين به وجود آورده است- مأمور عمران و آبادي زمين نيز هست.

كمال علم در انسان مقرون به تمايلات بسيار قوي است كه جهت‌دهي رفتار انسان را براي علم و عقل –و نه تمايلات مادي و حيواني صرف- دچار مشكل ساخته است.

وجود دو معضل اساسي در پيش روي انسان، زندگي انساني او و وصول به كمال حقيقي‌اش را دچار مشكل و خطر جدي ساخته است.

از يك سو، علم او بسيار محدود است و انسان نسبت به خود و ساير موجودات عالم و نيز نسبت به كيفيت حيات ابدي‌اش جاهل است. او موجودي است كه از مبدأ حكيمي خلق شده و زندگي او منحصر به حيات محدود چند‌ده ساله دنيا نيست، و پس از مرگ به عالم ديگري منتقل مي‌شود كه مدت آن، نه طولاني بلكه بي‌نهايت است. رفتار او در اين دنيا علاوه بر اين‌كه در كمالات موجودات ديگر مؤثر است، كيفيت زندگي ابدي او را نيز تعيين مي‌كند. از اين رو، براي اين‌كه انسان بتواند به كمال حقيقي‌اش نايل شود،

هم بايد خود و ساير موجودات عالم و كمالات آن‌ها را به درستي بشناسد، و هم معرفت كامل و دقيقي از عالم آخرت داشته باشد و بداند كه چه رفتارهايي سعادت بي‌نهايت او را در دنياي ديگر تأمين مي‌كند، و كدام رفتار موجب سوء عاقبت او خواهد شد. اما روشن است كه معرفت كامل به خود و موجودات قريب به بي‌نهايت ديگر و نيز جهان آخرت از توان عقل انسان بيرون است.

علاوه بر اين، غير از مشكل محدوديت علم انسان، غلبه هوي و هوس و تمايلات قوي سركش انسان، معضل ديگري است كه در فراروي دست‌يابي به كمال حقيقي و نهايي او قرار دارد.

به همين جهت، خداي متعال انبياي خود را براي هدايت بشريت فرستاده است تا صراط مستقيم را به او نشان داده و با تعديل تمايلات انسان، رفتارهاي صحيح را به او تعليم دهد.

نجات و سعادت حقيقي و ابدي انسان صرفاً در تبعيت از اديانی است كه خداوند ارسال كرده و دستخوش هيچ‌گونه تحريفي نگرديده است.

بر اين اساس، تمدني كه بشر مي سازد، در صورتي قرين به توفيق بوده و سعادت دنيوي و ابدي او را تامين خواهد كرد، كه بر اساس آموزه هاي انبياي الهي سامان يافته باشد.

اما در مقابل، مخالفان مغرور و متكبر انبياي الهي –عليهم السلام- در طول تاريخ و با توسل به حربه‌هاي گوناگون و از جمله جعل مكاتب و ايدئولوژيهاي مختلف، به دشمني با خداوند و انبياي عظام برخاسته و بشر را از گام برداشتن در طريق هدايت باز‌داشته‌اند.

يكي از انديشه‌هاي پرطرفدار و مسلّط بر جهان امروز كه به مخالفت جدّي با انديشه ديني –به ويژه مكتب حيات بخش اسلام- برخاسته است، انديشه «مدرن» است.

اين انديشه كه مخالفت خود را با اديان الهي در عرصه‌هاي مختلف معرفت‌شناختي، جهان شناختي، اقتصادي، اخلاقي و سياسي گسترانده است، با ابداع تكنولوژي و صنايع جديد براي تسلّط بر عالم طبيعت و بهره‌وري هر چه بيشتر از آن، با ايجاد تمدن نوين، همه كشورهاي دنيا را تحت تاثير و هجوم وسيع و همه‌جانبه خويش قرارداده است.

امروزه، قوي‌ترين مخالف انديشه‌ اسلامي كه به دشمني همه جانبه با آن برخاسته است، انديشه و

تمدن مدرن است.

از اين رو، فهم درست تمدن مدرن براي مؤمنين به مكتب نوراني اسلام از چند جهت ضروري است:

1- تحول سريع و فراگير فرهنگ غرب، دنياي مدرن را از سدهاي پيشين تمدن مغرب زمين، به صورت چشمگيري ممتاز ساخته است. اين تحول فراگير كه به دنبال خويش، تكنولوژي و صنايع مختلفي را پديد آورده، سبب شد كه بهرهوري انسان دنياي مغرب زمين از جهان مادي بسيار راحتتر و گستردهتر شود. به سخن ديگر، قرار گرفتن دنياي مادي در مركز توجه تمدن غربي و به دنبال آن سعي و تلاش همه جانبه براي تسلّط بر طبيعت، موجب گشت كه انسان غربي، ابزار و تكنولوژي بسيار قوي و دقيقي را بوجود آورد و در اين مسير چنان قرين توفيق گشت كه عصر مدرن را به صورت كامل از اعصار سابق جدا كرده است، به طوري كه گويا انسان جديدي ـ از نوع ديگري غير از انسان نوع سابق ـ پديد آمده است.

مشاهده اين پيشرفتها - اگر بتوان بهرهوري هر چه بيشتر از عالم طبيعت بدون توجه به خداي متعال را پيشرفت،ناميد - از سوي مشرق زمينيان و نيز ورود تكنولوژي و صنعت غرب به كشورهاي شرقي، سبب شد كه بسياري از متفكرين، كاملاً تحت تأثير تمدن مغرب زمين قرار گيرند، و با تأثيرپذيري كامل از آن و از دست دادن هويت اصلي خود، با اعتقاد به اين كه تنها راه صحيح ترقي بشريت، همان طريقي است كه تمدن غرب و جهان مدرن پيموده است، سعي كردند از آن دفاع كنند.

2- از سويي ديگر، دنياي نوين غربي، با روحيه تكبر و قدرت مدارانه خود، فرهنگ و تمدن خود را از جهات مختلف بر فرهنگ و تمدن كشورهاي ديگر تحميل كرده است. به اعتقاد آنها هيچ فرهنگي ارزش بقا ندارد. از اين جهت، با توسّل به شعارها و ابزارهاي مختلف سعي كردند تا با رخنه در فرهنگ ديگران و استحاله آنها، همه دنيا را تابع فرهنگ و تمدن خويش سازند و در اين مسير از روشها و اهرمهاي مختلف اقتصادي، سياسي و فرهنگي نيز بهره برده است.

3- آنچه كه بر ضرورت شناخت تمدن مدرن و انديشههاي بنيادين آن ميافزايد، شرايط و وضعيت حاضر دنياي اسلام است. حضور غير مشروع تمدن و جهانبيني مدرن با لوازم گوناگون آن در عرصههاي مختلف فرهنگ كشورهاي اسلامي و نيز رشد فزاينده گرايش به آن جهانبيني، پژوهش دقيق و همه جانبه در شناخت تمدن مدرن و بنيادهاي معرفت شناختي، انسان شناختي، هستي شناختي و اخلاقي آن را بيش از هر زمان ديگر لازم ميسازد.

آنچه که بر حساسيت و اهميت بيش از پيش آن مي‌افزايد، ويژگي اسلامي و هويت ديني ملت هاي جهان اسلام است. از اين رو، بايد بررسي كرد كه آيا تمدن و جهان‌بيني مدرن، با تمدن و جهان‌بيني اسلامي سازگار است، و يا اين كه بنيادهاي تمدن نوين، با جهان‌بيني اسلامي در تعارض است؟

آيا آموزه‌هاي اخلاقي مدرن، نظام‌هاي اخلاقي رقيب و از جمله نظام ارزشي اخلاقي اسلام را از صحنه فردي و اجتماعي انسان‌ها بيرون مي‌كند، و يا اين كه بدون تعارض با اخلاق اسلامي و در كنار آن در حيات فردي و اجتماعي مسلمانان حضور مي‌يابد؟

معرفت‌شناسي، انسان‌شناسي، اقتصاد و... جهان‌بيني و تمدن مدرن كه بر بنيادهاي خاصي استوار هستند، نيز در معرض پرسش يادشده قرار دارند. آيا مي توان بر مباني تمدن مدرن، تمدن اسلامي را بنا كرد؟

پاسخ دقيق به پرسش‌هاي يادشده و تبيين نسبت ميان تمدن مبتني بر جهان‌بيني اسلامي و تمدن مبتني بر جهان‌بيني مدرن از مباحث بسيار اساسي و حياتي براي انديشمندان اسلامي و حقيقت جويان است.

تمدن

قبل از ورود در بحث بايد توجه داشت كه در عرصه انديشه بشري، ابهام مفاهيم و الفاظ بكار رفته در بحث، از دام‌هاي مهلك و عقل‌سوزي است كه با توسّل به آن، ظلم هاي بسياري بر انسان و افكارش رفته است. از اين رو، تبيين مفاهيم كليدي بحث و ابهام‌زدايي از آن و نيز تعيين معناي مورد بحث از ميان معاني محتمل و مختلف الفاظ، ضرورت هر بحث و كاوش صحيح و دقيق است. براين اساس، ابتدا واژه تمدن را توضيح مي دهيم:

تمدن در لغت به معناي خوگرفتن به اخلاق مردم شهرنشين است،[1] اما در اصطلاح، برخي آن را با فرهنگ هم معنا دانسته اند: «كلمه فرهنگ يا تمدن به مفهوم وسيع كلمه كه مردم شناسان به كار مي برند، تركيب پيچيده اي شامل علوم، اعتقادات و هنرها، اخلاق و قوانين و آداب و رسوم و عادات و اعمال ديگري است كه به وسيله انسان در جامعه خود به دست مي آيد.[2]» برخي ديگر نيز با تفاوت ميان فرهنگ و تمدن آورده اند: «تمدن عبارت است از مجموعه دانش ها، هنرها و فنون و آداب و سنن، تاسيسات

و نهادهاي اجتماعي كه در پرتو ابداعات و اختراعات و فعاليت هاي افراد و گروه هاي انساني طي قرون و اعصار گذشته توسعه و تكامل يافته است و در تمام قسمت هاي يک جامعه و يا چند جامعه كه با هم ارتباط دارند، رايج است.[3] »؛ يا «فرهنگ شامل عقايد و آفرينش هاي انساني مربوط به اسطوره، دين، هنر و ادبيات مي شود، حال آنكه تمدن به حوزه خلاقيت انساني مرتبط با فناوري (تكنولوژي) و علم اشاره مي كند.[4] » ويل دورانت نيز در تعريف تمدن آورده است: «تمدن را مي توان به شكل كلي آن عبارت از نظمي اجتماعي دانست كه در نتيجه وجود آن، خلاقيت فرهنگي امكان پذير مي شود و جريان پيدا مي كند در تمدن چهار ركن و عنصر اساسي مي توان تشخيص داد كه عبارتند از : پيش بيني و احتياط در امور اقتصادي، سازمان سياسي، سنن اخلاقي و كوشش در راه معرفت و بسط هنر.[5] «

از تعاريف بيان شده مي توان گفت كه تمدن، تجسّد فرهنگ يعني عقايد و ارزشهاي يک جامعه است كه در قالب هاي علمي و صنعتي متجلي شده است. اما نكته اساسي آن است كه هر تمدني داراي مباني: معرفت شناختي، هستي شناختي، انسان شناختي و ارزش شناختي است و فهم و شناخت دقيق يک تمدن بدون شناخت آنها امكان پذير نخواهد بود. كما اينكه شناخت مباني تمدن ديگر كه با تمدن مورد نظر متفاوت و يا متضاد است، كمک زيادي به فهم تمدن مورد نظر خواهد كرد.

براين اساس، در فهم تمدن اسلامي نيز از يک سو، بايد مباني نظري تمدن اسلامي را تبيين كنيم و از سوي ديگر، به بيان ويژگي هاي قوي ترين تمدن رائج در دنيا كه تفاوت ها و تضادهاي اساسي با تمدن اسلامي دارد بپردازيم تا در پرتو فهم دقيق آن تفاوت ها، به درک صحيح تري از تمدن اسلامي دست يابيم.

رويكردي اجمالي به اسلام

در اين مقام، به تبيين اجمالي انديشه اسلامي و ذكر برخي از مولفه هاي مهم آن مي‌پردازيم:

1ـ در دين اسلام، خداوند به عنوان موجودي ماوراي طبيعي و مجرد و خالق يگانه جهان هستي و بي‌نياز مطلق، مورد پذيرش واقع شده و وجود خداوند امري غير قابل شك تلقي شده است. قرآن، از زبان پيامبران نقل مي‌كند كه: «قالت رسلهم أفي اللّه شكّ فاطر السموات والارض.[6]«

2ـ جهان، ماهيت «از اويي» دارد؛ يعني واقعيت جهان واقعيت «از اويي» است. فرق است ميان آن كه چيزي از چيزي باشد، بدون اين كه تمام واقعيتش «از اويي» باشد؛ مانند فرزند نسبت به پدر و مادر، كه از آنهاست ولي واقعيت وجوديش غير از واقعيت اضافه و نسبتش به پدر و مادر است. اما جهان ماهيت از اويي دارد؛ يعني به تمام واقعيتش، انتساب به حق است، واقعيتش و اضافه و نسبتش به حق يكي است و در حقيقت معني مخلوق بودن همين است. همچنين اين جهان ماهيت به «سوي اويي» دارد؛ يعني همان طور كه از اوست، به سوي او هم هست. پس جهان در كل خود يك سير نزولي را طي كرده و نيز در حال طي كردن يك سير صعودي به سوي اوست: «انا للّه وانّا اليه راجعون،[7]ألا الي ا تصير الامور. [8] »

3- جهان داراي نظام متقن علّي و معلولي، سببي و مسبّبي است. فيض الهي و قضا و قدر او به هر موجودي تنها از مسير علل و اسباب خاص خود او جريان مي‌يابد.

علاوه بر اين، نظام علّي و معلولي به علل و معلولات مادي و جسماني منحصر نيست. جهان در بُعد مادي خود نظام علّي و معلوليش مادي است و در بُعد ملكوتي و معنوي خود، نظام علّي و معلوليش غير مادي مي‌باشد. ميان دو نظام نيز هيچ‌گونه تضادي نيست، و هر كدام مرتبه وجودي خود را احراز كرده‌اند. ملايكه، روح، لوح، قلم، كتب سماوي و ملكوتي وسائط و وسايلي هستند كه به اذن پروردگار، فيض الهي از طريق آنها جريان مي‌يابد.

4- جهان به صورت يك پارچه، يك واقعيت هدايت شده است، به طوري كه تمام ذرّات جهان در هر مرتبه‌اي كه هستند از نور هدايت برخوردارند، غريزه، حس، عقل، الهام و وحي، مراتب هدايت عامه جهانند: «قال ربنّا الذي اعطي كل شيء خلقه ثم هدي.[9]»

5- بعد از اين جهان، جهاني ديگر است، و آن جهان، جهان ابديت و جهان پاداش و كيفر اعمال است.

بخش عظيمي از آيات قرآن كريم در مقام بيان جهان آخرت و كيفيت اثبات معاد و دفع شبهات نسبت به آن و كيفيت نعمتها و عذابهاي اخروي است.

در بعضي از آيات قرآن به پيامبر دستور مي‌دهد كه نسبت به وقوع قيامت قسم ياد كند: «زعم الّذين كفروا ان لن يُبعثوا قل بلي و ربّي لتُبعثن ثم لتنبؤنّ بما عملتم وذلك علي ا يسير.[10]»

6- در ديدگاه اسلامي انسان داراي روح مجرد است:

«و قالوا ءإذا ضللنا في الأرض ءإنّا لفي خلق جديد بل هم بلقاء ربّهم كافرون، قل يتوفّاكم ملك الموت الذي وكّل بكم ثمّ الي ربكم ترجعون.[11]»

روح انسان يك حقيقت جاودانه است و انسان نه تنها در قيامت به صورت زنده محشور مي‌شود، در فاصله دنيا و قيامت از نوعي حيات كه حيات برزخي ناميده مي‌شود و از حيات دنيوي قوي‌تر و كامل‌تر است، بهره‌مند است. در قرآن، حدود بيست آيه به حيات انسان در حال پوسيدگي بدن در فاصله مرگ و قيامت دلالت دارد.[12]

7- ميان اعمال و رفتار دنيوي انسان و زندگي و حيات اخروي او رابطه مستقيمي وجود دارد:

«بلي من كسب سيّئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النّار هم فيها خالدون والّذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك اصحاب الجنّة هم فيها خالدون.[13]»

8- عقل انسان در اين دنيا براي هدايت او و سعادتمند ساختنش كافي نبوده و به پيامبران نياز دارد:

«كان الناس أمة واحدة فبعث اﷲ النبيين مبشّرين ومنذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الاّ الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البيّنات بغياً بينهم فهدي اللّه الذين ءامنوا لما اختلفوا فيه من الحقّ باذنه واﷲ يهدي من يشاء الي صراطٍ مستقيم.[14]»

در موردي قرآن، انكار نزول وحي بر انسان را مستلزم عدم شناخت خداوند مي‌داند: «و ما قدروا اﷲ حق قدره اذ قالوا ما انزل اللّه علي بشر من شيء قل من انزل الكتاب الّذي جاء به موسي نوراً وهدي للناس.[15]»

9- از نكات ياد شده، بدست مي‌آيد كه انسان براي سعادتمند شدن و رهايي از جهالت و بطلان و بندگي هوي و هوس و شيطان بايد به خداوند ايمان آورد و به تمام دستورهاي او از نماز، روزه و... عمل كند؛ و در اخلاق نيز تابع ارزشهاي الهي باشد نه هوي و هوس گذراي خود.

در يك سخن، انسان براي اين كه از سطح حيوانيت بيرون آمده و انسان واقعي شود، كاملاً بايد به

دستورهاي سعادت آفرين الهي كه در اسلام نازل شده است، گوش فرا داده و در حقيقت تسليم محض باشد. اگر در موردي دستورهاي الهي و پيامبر(ص) با هوي و هوس انساني سازگار نبود، نبايد تابع هوي و هوس خود گردد، بلكه بايد تسليم فرامين خداوند و رسولش باشد: «و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضي ا ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة من أمرهم و من يعص اللّه ورسوله فقد ضلّ ضلالاً مبينا.[16]»

به همين جهت، قرآن روح دين را، تسليم و عبد خداوند بودن و اسلام مي‌داند، و غير آن را ـ هر چه باشد ـ باطل مي‌انگارد: «انّ الدين عند اللّه الاسلام،[17] و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين.[18]»

10- اصول اخلاقي اسلام نسبي نيست، بلكه اصول مطلق اخلاقي مورد تاييد اسلام است.

11- شكاكيت معرفتي باطل است و در اسلام بر يقين معرفتي تاكيد شده است.

12- معرفت هاي صادق مطلقي در اسلام مورد قبول واقع شده است كه قابل نقد نمي باشد، كما اينكه انسان هايي –مانند انبياء عليهم السلام- با تاييدات الهي داراي ملكه عصمت بوده و سخنان آنها به صورت كامل درست مي باشد.

پس از روشن شدن برخي از مهمترين اصول اسلام كه مبناي تمدن اسلامي است، به بيان مباني تمدن مدرن مي پردازيم.

نگاهي گذرا به انديشه مدرن

در ابتدا لازم است جهت روشن شدن بحث، چهار مفهوم اصلي: مدرن، مدرنيته، مدرنيسم و مدرنيزاسيون را از منظر انديشمندان به ويژه متفكرين غربي توضيح دهيم.

1- مُدرن[19]

واژه مدرن كه در لغت به معناي جديد است، از ريشه لاتيني «modo» گرفته شده و به معناي «of today» يعني «امروزين» يا «حاضري و بالفعل امر» است كه در موجود امر جاي به نهاده گذشته و شده مورد قبول همگان است.[20]

اما در اصطلاح، واژه مدرن به معني شكل و صورت فرهنگي و اجتماعي خاصي است كه اولاً: از جهت تاريخي، امر جديد و تازه‌اي است و ثانياً: هر آنچه را كه مبتني بر سنت و دين است، كنار زده و تنها عقل ابزاري جداي از وحي را پذيرفته است. بدين جهت، كاملاً از آداب و سنن قديمي، امور وحياني و ديني، سحر و جادو و خرافه و... بريده شده است.

نسبت به آغاز عصر مدرن، ميان نويسندگان اتفاق نظر وجود ندارد، برخي قرن پانزدهم را شروع دنياي مدرن مي‌دانند،[21]عده‌اي معتقدند كه سه يا چهار قرن است كه عصر مدرن آغاز شده است، [22] و برخي نيز سيصد سال پيش يعني گاليله را آغازگر عصر مدرن مي‌دانند.[23]

اما عليرغم اختلافاتي كه در زمينه شروع دوران مدرن، در ميان انديشمندان و متفكران غربي به چشم مي‌خورد، همگي بر اين امر اتفاق نظر دارند كه دوران قرون وسطا، دوران مدرن نبوده بلكه دوران مدرن پس از زوال و افول قرون وسطا آغاز شده است.

به اعتقاد نويسندگان غربي، جهان‌بيني قرون وسطايي، جهان‌بيني ديني و كاملاً تحت سيطره دين بوده است.[24]انسان قرون وسطايي جهان مادي را همانند گهواره‌اي مي‌دانسته كه با دو طناب و از دو سر به امور ديگري بسته شده و به آنها متصل بوده است؛ يعني از يك طرف جهان مادي را به خداوند مرتبط و وابسته مي‌دانسته و از سويي ديگر آن را به معاد پيوند مي‌داده است. از اين رو، انسان قرون وسطايي، هر پديده‌اي را در عالم ماده با توجه به ارتباط آن با مبدأ و معاد، تفسير مي‌كرده است.

اما آنچه كه در اين مقام شايسته توجه مي‌باشد، اين است كه چرا نزد انديشمندان غربي، فرهنگ قرون وسطا و انديشه‌هاي حاكم بر آن، مدرن و نوين تلقي نمي‌شود؟

ممكن است در گمان عده‌اي پاسخ پرسش مهم فوق اين باشد كه چون در طول دوران قرون وسطا - كه تقريباً ده قرن به طول انجاميده است[25] - هيچ انديشه جديدي مطرح نشده است و همه متفكرين بعدي مقلدان انديشمندان سابق بوده‌اند؛ و بدين جهت، به دوران قرون وسطا، وصف «مدرن» اطلاق نشده است.

ولي روشن است كه چنين پاسخي بسيار سطحي و معلول عدم دقت كافي است؛ زيرا نمي‌توان باور كرد كه در طول ده قرن، در انديشه يك امت (كه مشتمل بر كشورهاي مختلف اروپايي بوده است) هيچ انديشه جديدي مطرح نشده باشد. چنانكه شواهد تاريخي مختلف نيز برخلاف ادعاي فوق، گواهي مي‌دهند.

در قرن سيزدهم، انديشه‌هاي فلسفي و به ويژه كلامي قرون وسطا شخصيت بسيار برجسته‌اي مانند «توماس آكوئنياس» را به خود مي‌بينند كه انديشه‌هاي كلامي جديدي - نسبت به متفكرين قبلي - ارائه كرده است.

به علاوه در ابتداي قرن هفتم، اسلام ظهور كرده و تمدن جديدي را به بشريت عرضه كرده است. به طوري كه با نفوذ به اروپا مردم آن سرزمين با تمدن اسلامي آشنا شده اند. روشن است كه اين تمدن، كاملاً جديد و با آموزه‌هايي مغاير با آموزه‌هاي يهود و مسيحيت بوده است. از اين رو، پرسش ياد شده به صورت جدي‌تري اذهان متفكرين را به چالش مي‌كشاند كه چرا به انديشه‌هاي جديد در قرون وسطا و نيز به انديشه‌هاي اسلامي، واژه مدرن اطلاق نمي‌گردد؟

دقت كافي در پرسش فوق و پاسخي كه انديشمندان غربي به آن داده‌اند ما را به اين نكته بسيار مهم رهنمون مي‌سازد كه در ديدگاه متفكرين غربي و نيز جهان مدرن، هر امر جديد و هر انديشه نويني، «مُدرن» نيست؛ بلكه انديشه مدرن، انديشه‌اي است كه داراي ويژگي خاصي و از هر گونه قيدي به ويژه «قيود ديني» كاملاً رها و آزاد باشد. تا زماني كه آموزه‌هاي ديني و وحياني بر انديشه‌اي حاكم باشد، هر چند آن انديشه نسبت به انديشه‌هاي متفكرين سابق، انديشه جديدي باشد، باز هم مدرن نخواهد بود. به همين جهت، تمدن جديد اسلامي كه در قرن هفتم در صحنه حيات بشري ظهور كرده است، جديد و مدرن نيست. به ديگرسخن، ماهيت اصلي يك انديشه يا فرهنگ مدرن آن است كه آن انديشه يا فرهنگ به هيچ روي تحت تأثير آموزه‌هاي ديني نبوده و از هر گونه قيود و انديشه ديني رها و آزاد باشد، چنان كه برخي تصريح كرده‌اند: «جهان مدرن وقتي آغاز شده است كه بشريت تلاش كرده است تا فعاليت فكري و نظري خود را از تأثير دين رها و آزاد كند.»[26]

در واقع، انسان مدرن، انساني است كه برخلاف انسان ديني و غير مدرن كه هر امري را از يك سو به خداوند و از سوي ديگر به معاد مرتبط و متصل مي‌ساخته است، او تيغي به دست گرفته و از يك طرف اتصال خودش را با مبدأ قطع كرده و از طرف ديگر رابطه‌اش را با معاد بريده است. در ديدگاه انسان مدرن آنچه كه شايسته توجه و هدف تلاشهاي نظري و عملي انسان مي‌تواند واقع گردد، همين دنياي مادي است و بس.

انسان بايد سعي كند تا زندگي خويش را در اين دنيا سامان دهد، و در اين مسير از هر امري كه به نفع رفاه و خوشبختي همين دنيايي اوست، بهره برد. بدين جهت، بايد به سراغ طبيعت و امور ديگر رفته و در صدد شناخت آن برآيد. اما:

اولاً) نبايد به هيچ منبع معرفت بخش ديگر - مانند كتب مقدس - توجه كند، و فقط بايد به معرفتي كه از طريق حس و مشاهده و عقل محاسبهگر او حاصل شده است، اعتماد كند. از اين رو، هيچ معرفتي از نقد مصون نبوده و هيچ كس نميتواند ادعاي عدم خطاپذيري كند. علاوه بر اين، براي معرفت به هر ادعايي بايد بتوان به صورت باز و معتبر، مباني و علل آن ادعا را مورد بررسي و تحقيق قرار داد. براين اساس، اگر ادعايي مبتني بر امور غيبي و مستند به آنها باشد، هيچ گونه اعتباري ندارد.[27]در واقع، هيچ مرجع قابل اعتمادي غير از عقل مبتني بر حس و تجربه وجود ندارد؛ و در جهان خارج نيز هيچ شيءاي بالاتر و وراي آنچه عقل انسان با كمك حواس ظاهري خود اثبات ميكند، موجود نيست.[28]

ثانياً) هدف معرفت، رمزگشايي از معاني موجود در بافت و ساختمان جهان نيست تا از اين طريق بخواهيم طبق طرح و هدف خداوند عمل كنيم. بلكه معرفت عبارتست از هر آنچه كه در ما قدرت پيشبيني و ضبط و مهار طبيعت را ايجاد كند، تا از اين رهگذر بتوانيم زندگي مطمئنتر و شايد راحتتري داشته باشيم. بدين ترتيب، ارزش معرفت يك ارزش ابزاري است.[29]

در رفتارهاي عملي و تعيين خط و مشي و ارزشهاي زندگي نيز انسان صرفا بايد به خودش اعتماد كند، و هيچ موجود ديگري و يا هيچ منبع معرفتي ديني، حق دخالت در تعيين ارزشهاي زندگي را ندارد، و اگر چه ممكن است انسان در تشخيص خود اشتباه كند، ولي ارتكاب اشتباه مستلزم و مجوّز آن نيست كه مرجع ديگري از بيرون براي انسان، جهتها و ارزشهاي زندگي را تعيين كند.[30] به ديگر سخن، انسان معيار همه چيز است. (اومانيسم)

انسانِ محور شده در دنياي مدرن با نفي هرگونه موجود مجرد و ماورايي و در نتيجه نفي وجود روح مجرد، در صدد تعيين ملاك در همه جهات نظري و عملي است؛ و در اين جهت، هيچ نيازي به منابع ديگر غير از عقل خود ندارد. به اعتقاد انسان مدرن، دين و آموزههاي ديني حق دخالت در هيچ يك از حوزههاي معرفتي بشر - اعم از نظري و عملي - را ندارند و همه چيز بايد تبيين اين دنيايي پيدا كنند. (سكولاريسم) به عنوان مثال، در تعيين ملاكهاي اخلاقي، انسان بايد صرفاً سود دنيوي و مادي خود را در نظر گرفته و از آن جهت كه يك وجود مادي صرف بوده و هيچ ارتباطي با مبدأ و معاد ندارد، در مورد آن داوري كند. از اين رو، هر چه كه انسان در تشخيص خود خوب بداند و به دنبال آن بوده و آن را بخواهد خوب است، و از هر چه كه متنفر باشد، آن امر بد است. يعني مرجع تشخيص خوبيها و بديها و تمام ارزشهاي اخلاقي، اميال و خواست بشر است، چنان كه بنتام در اين مورد ميگويد: «خوب يعني خواستني و بد يعني نخواستني».[31]

نتيجه آن كه، دنياي مدرن وقتي آغاز گشته است كه انسان و خواستها و اميال او محور همه عالم شده و تمام تلاشهاي عملي بشر نيز نقش ابزاري داشته و هدف آن تسلّط هر چه بيشتر بر عالم طبيعت و زندگي راحت‌تر و به ديگر سخن ارضاي هر چه بيشتر و بهتر اميال مادي بشر است و به هيچ روي آموزه‌هاي ديني و ماوراء طبيعي در حيطه حيات بشر نبايد دخالت كند.

در نتيجه، هر انديشه و امر جديدي، مدرن نيست. اگر انديشه‌اي تحت تأثير دين بوده و حتي اگر در زمان قبل سابقه‌اي نيز نداشته بلكه در زمان حاضر مطرح شده باشد، باز هم يك انديشه سنتي و غير مدرن است. اما اگر انديشه‌اي، انسان و عالم ماده را محور همه امور قرار داده و در صدد نفي هرگونه مرجعيتي - چه ديني و چه غير ديني- وراي عقل ابزاري معتمد بر حس بشر باشد، چنين انديشه‌اي مدرن است هر چند كه در زمانه‌هاي قبل نيز سابقه داشته باشد. به عنوان مثال، انديشه انسان محوري در حدود دو هزار و ششصد سال قبل توسط سوفسطائيان مطرح شده است. اين جمله پروتوگوارس مشهور است كه: «انسان مقياس همه چيز است».[32] در عين حال اين انديشه، يك انديشه مدرن بوده و توسط جهان‌بيني دنياي مدرن كاملاً پذيرفته شده است.

همچنين، همجنس بازي كه در دنياي جديد و جوامع مدرن مورد قبول قرار گرفته است - و در تضاد با مدرن بودن نيست - عمل و رفتاري است كه قرآن آن را به قوم حضرت لوط عليه‌السلام(يعني چند هزار سال قبل) نسبت مي‌دهد.[33]

تأمّل در موارد فوق اين نكته مهم را روشن مي‌سازد كه قديمي يا جديدي بودن يك انديشه يا رفتار حاكي از مُدرن بودن يا عدم آن نيست، بلكه ملاك مُدرن بودن، بريدگي از هر چه غير انسان و دنياي مادي است - مانند خدا و دين و سنت‌هاي ديگر - و محور قرار دادن انسان و اميال او و نيز دنياي مادي است. در يك كلام، دنياي مدرن يعني «اعتقاد و باور به علم و عقل آدمي به جاي اعتقاد به حقيقت وحي و خداوند.»[34]

2ـ مدرنيته[35]

براي واژه مدرنيته كه در لغت به معناي «تجدّد» و جديد شدن است، در اصطلاح تعريف‌هاي گوناگوني ارائه شده است كه در اينجا به برخي از تعريف‌هاي بيان شده اشاره مي‌شود:

الف) مدرنيته، اعتقاد به اين امر است كه انسان، موجودي مختار، آزاد و عاقل بوده و مي‌تواند

سرنوشت خود را خود، تحت كنترل درآورد.[36]

ب) مدرنيته يعني روزگار پيروزي خرد انساني بر باورهاي سنتي (اسطوره‌اي، ديني، اخلاقي، فلسفي و...)، رشد انديشه علمي و خردباوري، افزون شدن اعتبار ديدگاه فلسفه نقادانه همراه با سازمانيابي تازه توليد و تجارت، شكل‌گيري قوانين مبادله كالاها و به تدريج سلطه جامعه مدني بر دولت.[37]

از تعاريف فوق بدست مي آيد كه:

مدرنيته (جديد شدن) عبارت است از يك جريان و تحوّل در زمينه‌هاي فرهنگي،اقتصادي، اجتماعي، علمي و... كه با محوريت انسان و تكيه بر آزادي همه جانبه او و نيز اعتماد به عقل بشري و اصالت دادن به فرد، در صدد تحليل همه اشياء اعم از طبيعت، ماوراء طبيعت، ارزشها... برآمده است، و با انديشه تغيير و نو كردن دائمي حيات همه جانبه انساني، هر آنچه كه در مقابل او واقع شود - مانند دين، آداب و رسوم و ساير سنتها را - نفي مي‌كند.

3ـ مدرنيسم[38]

اين واژه كه در لغت به معناي «تجدد گرايي» است، در اصطلاح، گرايش خاص فكري است كه داراي مؤلفّه‌هاي خاص است. برخي از مهم‌ترين ويژگيهاي اين گرايش فكري –كه ممكن است آن ويژگي‌ها را مباني اساسي مدرنيته بدانيم- به قرار زير است:

1- از لحاظ معرفت شناختي، «مشاهده‌گرا»، «آزمايشگرا» و «تجربه‌گرا» است. به عبارت ديگر، يگانه راه وصول به معرفت حقيقي را مشاهده، آزمايش و تجربه حسّي ظاهري مي‌داند.[39]

2- فقط به عقل ابزاري، جزيي و استدلالگر قائل است. يگانه شأني كه اين عقل دارد، اين است كه گزاره‌هايي را كه حاصل مشاهده، آزمايش و تجربه حسّي ظاهري‌اند، در قالب استدلالهاي منطقي بريزد و نتايج جديدي ارائه كند، تا با شناخت جهان، در پيش‌بيني حوادث آينده سعي كرده و به دنبال آن، جهان طبيعت را ضبط و مهار سازد.[40]

به ديگر سخن، اين عقل صرفا محاسبه‌گر و مصلحت انديش است، يعني داشته‌هاي تجربي خويش را در قالب استدلال منطقي مي‌ريزد تا به نتيجه‌اي دست يابد كه مصلحتي را براي انسان، تأمين يا مفسده‌اي

را از او دور كند. اين عقل تنها به سود و زيان انسان در اين دنياي زميني مي‌انديشد و به هيچ منبعي متصل نيست. عقل ابزاري محاسبه‌گر، اگرچه با روش تجربي در صدد شناخت طبيعت و اشياي طبيعي است، اما هدف آن كشف قواعد حاكم بر آن براي مهار و به سلطه كشيدن آن در مسير اهداف و اغراض مادي انسان است.[41]

آنچه در باره ماهيت و ويژگي عقلانيت ابزاري گذشت، جنبه دنيوي آن را روشن مي‌كند. اين نوع عقلانيت تنها مربوط به امور مادي و شيوه زندگي اين‌جهاني است. به عبارت ديگر، با مسائل مربوط به تدبير حيات جمعي، از خانواده كوچك‌ترين واحد اجتماعي –تا سطح كلان مديريت جامعه، سروكار دارد. مقولاتي چون شيوه معيشت خانوادگي، سامان‌دهي روابط كلان اجتماعي، برنامه‌ريزي در جهت بهره‌وري بهتر در زمينه‌هاي اقتصادي، به كارگيري بهترين ابزار در رسيدن اعضاي جامعه به اهداف مشترک جمعي، همگي در حوزه اين عقلانيت قرار مي‌گيرند. در عوض، موضوعات مرتبط به سنجش درستي و نادرستي هدف، وظيفه و تكليف، عواطف و احساسات انساني، هيچ‌كدام در دايره اين نوع عقلانيت قرار ندارند و بي‌ترديد جزء عقلانيت ارزشي به حساب مي‌آيند كه از نگاه «وبر» متعلق به دنياي ماقبل مدرن و يا دنياي سنتي است كه دين نيز از همين جهان است.

وجه ديگر عقلاني شدن كه بر دنيوي و سكولار شدن اثر مي‌گذارد، «افسون‌زدايي» از دنيا است كه در آن احساس شخصي فرد در باره تعلق و معنا داشتن زندگي به كلي خراب و دگرگون شده و باعث معمولي شدن مفاهيم پرهيبت و محترمي مانند دين مي‌شود. بنابراين، منظور از توصيف دنياي جديد به عقلاني شدن، آن است كه زندگي انسان مدرن بدون رمز و راز شده است و اين‌گونه امور ارزش و اعتبار خود را در متن زندگي از دست داده است.

وبر در كتاب دانشمند و سياست‌مدار مي‌نويسد:

عقل‌گرايي، بيشتر اين معنا را مي‌دهد كه ما مي‌توانيم يا باور داريم كه هر لحظه مي‌توانيم ثابت كنيم اصولا هيچ قدرتي اسرارآميز و غير قابل رؤيتي در زندگي وجود ندارد. خلاصه اينكه ما مي‌توانيم از طريق فرضيه و پيش‌بيني بر همه چيز مسلط شويم. اين به معناي پايان رؤيابافي در باره جهان است. از اين پس براي ما همانند وحشي‌ها كه به وجود اين‌گونه نيروها معتقدند اين مسئله وجود ندارد كه به جادو متوسل شويم و به تسلط بر ارواح اقدام كنيم يا از آنها چيزي بخواهيم. بلكه در عوض، براي حل مشكل خود از تكنيک و فرضيه، استفاه مي‌كنيم و اين همان مفهوم اساسي روشنگري است.[42]

روشن است که اگر مناسبات اجتماعي را بر مبناي اين نوع عقلانيت تعريف کنيم و آن را يگانه شيوه اداره جوامع امروز بدانيم، دين و ارزش‌هاي ديني در آن جايگاهي نخواهند داشت. «راجر تريگ» در اين باره مي‌نويسد:

وقتي عقلانيت صرفا بهينه‌سازي سود دانسته شود و سود اساسا آن چيزي تلقي شود که قابل اندازه‌گيري است، غير ممکن است که عقل را براي پرسش از ارزش اصلي هر فعاليتي به کار بريم. نظريه پردازان عقلانيت ابزاري ابدا نمي‌توانند عقلانيت دين را به منزله يک فعاليت، مورد بحث قرار دهند. پرسش، به اين تبديل مي‌شود که آيا فرد با شرکت کردن در مذهب، به اندازه کافي، سود عائدش مي‌شود يا نه؟ درست همان‌گونه که آيا رفتن به مسابقه فوتبال نشان مي‌دهد که به زحمتش مي‌ارزد يا نه؟[43]

3- «ماديگرا» است؛ يعني به عوالمي غير از عالم ماده و موديات قائل نيست.[44] اين موضوع وجود شناختي البته نتيجه گريزناپذير دو ويژگي قبلي است؛ زيرا بنابر اين امر که فقط از راه مشاهده، آزمايش و تجربه حسّي ظاهري بتوان، به معرفت حقيقي دست يافت و عقل نيز، کاري جز سر و سامان دادن به مواد خامي که از آن راه بدست آمده است، نداشته باشد، طبعاً به تدريج آنچه قابل مشاهده، آزمايش و تجربه است با «واقعيت» و «موجود» يکسان و معادل گرفته مي‌شود و لازمه اين معادله هم چيزي نيست جز اين اعتقاد که آنچه قابل مشاهده، آزمايش و تجربه نيست، موجود نيز نمي‌باشد.

4- در مسأله وجود خداوند، موضع «انکار» يا لااقل «لا أدريگري» دارد.[45]

5- «انسانگرا» است؛ يعني خدمت به انسان را يگانه و نخستين هدف مي‌داند. و به عبارت ديگر، انسانيت را در جايگاه خداوند مي‌نشاند و معتقد است که همه چيز و همه کار بايد در خدمت انسان باشد.[46]

6- مخالف هر گونه تعبّد نسبت به هر شخص است و هيچ‌کس را فوق سؤال و چون و چرا نمي‌داند، و از همه دليل و برهان مطالبه مي‌کند.[47]

7- به لحاظ اخلاقي «عاطفه‌گرا» است؛ يعني احساسات و عواطف را خاستگاه همه افعال اخلاقي و يگانه داور خوبي و بدي و درستي و نادرستي اخلاقي مي‌داند.[48]

4ـ مدرنيزاسيون[49]

مقصود از مدرنيزاسيون - يا متجدد سازي - فعاليتي آگاهانه و اختياري در جهت تحقق و پياده كردن مؤلفه‌ها و فرهنگ مدرنيته در جوامعي است كه فاقد آنها هستند.

فعاليت و فرايند متجدد سازي، مستلزم تغييراتي در زمينه‌هاي اقتصادي، سياسي و اجتماعي در كشورهاي توسعه نيافته با عنايت به مدل و الگوي پيشرفته و پيچيده‌تر سازمانهاي سياسي، اجتماعي و اقتصادي كشورهاي غربي است.

اين فرايند از طريق تئوريهاي جامعه شناختي، مورد مطالعه و تعريف دقيق قرار گرفته و براساس اين تئوريها، جوامع به دو نوع تقسيم شده است:

جامعه سنتي (كه مي‌توان آن را به تعبير ديگر جامعه «روستايي»، «عقب مانده» يا «توسعه نيافته» ناميد) و جامعه مدرن (يا «جامعه شهري»، «توسعه يافته» يا «صنعتي»).

همچنين مطابق اين تئوريها، ساختارهاي اجتماعي جوامع مختلف براساس قوانين عمومي و مشابه خاصي، حركت كرده و داراي روند دائمي پيشرونده است. بدين جهت، تمام جوامع از يك روند تاريخي مشابهي - يعني گذر از يك نوع به نوع ديگر - تبعيت مي‌كنند. بر اين اساس، چنين فرض شده است كه جوامع سنتي بايد تابع الگويي باشند كه جوامع غربي آن را به كار بسته‌اند و در حقيقت، تئوريهاي متجدد سازي در صدد آن هستند كه سازمانهاي جوامع غربي و متغيرهاي اين جوامع صنعتي را مشخص كرده تا آنها را در كشورهاي توسعه نيافته به اجرا در آورند.

از اين رو، مدرنيزاسيون و متجدد سازي، معادل با «غربي سازي»[50] تلقي شده است.

پيش‌فرضهاي زيربنايي متجدد سازي عبارتند از: سكولاريسم، ماتريياليسم، فردگرايي و اعتقاد به پيشرفت از طريق علم تجربي و تكنولوژي.[51]

دقت در محتواي اصطلاحي واژه‌هاي مدرن، مدرنيته، مدرنيسم و مدرنيزاسيون روشن مي‌سازد كه انديشه مدرن، بريده از هرگونه باورهاي ماوراءطبيعي و ديني و به سخن ديگر «سكولار» است. تمدن ساخته شده بر چنين مبنايي، تمدني است كه انسان را مالك جهان دانسته و جهت برطرف كردن نيازهاي صرفا مادي او هر عملي را كه خودش تشخيص داده باشد، انجام مي دهد.

علوم تجربي، صنعت و تكنولوژي جديد دنياي مدرن، چهره ظاهري اين تمدن است كه به وسيله آن، جهان بيني مدرن خودنمايي كرده و بر جهان مسلط شده است. به گونه اي كه شاخصه اصلي تمدن سكولار و ضد دين مدرن غرب، علوم تجربي، صنعت و تكنولوژي جديد آن است، از اين رو، مناسب است اندكي اين ويژگي و لوازم آن را نيز تبيين كنيم.

لوازم تمدن مدرن

يكي از لوازم اصلي تمدن مدرن، «ساينتيسم[52] » (علم تجربي گرايي) است. علم تجربي به ويژه در عصر جديد توانسته است تكنولوژي و صنايع مهمّي را براي بشر به ارمغان آورد؛ و از اين رهگذر، زندگي و دنياي مادّي بشر را تا حدّي و از بعضي حيثيّات، راحت‌تر كند. بيماريهايي كه در دوران نه چندان دور، براي بشر لاعلاج تلقي مي‌شده است، امروزه به مدد پزشكي توسعه يافته جديد، به راحتي درمان مي‌شود. سفرهايي كه انسان مي‌بايست ماهها و بلكه سالها آن را پيموده و در مسير راه خود با هزاران خطر انساني، حيواني وطبيعي مواجه بوده است، در اين عصر به بركت تكنولوژي جديد در زمان بسيار كم مي‌پيمايد. مشكلات ناشي از تاريكي در اين عصر با اختراع برق و استفاده‌هاي بسيار گوناگون از آن رفع شده است.

امّا آنچه كه شايسته تأمل است، اين است كه اين تحولات موجب گشته است كه انسان نوين، خود را از حيثيت جهان‌بيني و نيز بُعد هستي شناختي‌اش، محدود در اين عالم مادّه كرده و جز زندگي دنيوي و بهره‌وري هرچه بيشتر از آن، هدف ديگري را دنبال نكند؛ به ويژه با ردّ هرگونه ابزار معرفتي ديگر و نيز معارف به دست آمده از آن ابزارها و به ويژه با عدم توجّه به محدوديتهاي بسيار متنوع و مختلف روش تجربي، علم تجربي و روش آن را يگانه معيار بررسي معارف ديگر و صحّت و سقم آنها تلقي كند.

علوم تجربي مدرن، مقرون به مؤلّفه هايي است كه آن را كاملاً از علوم تجربي قبل از خودش ممتاز مي‌سازد.

علوم تجربي در زمان قرون وسطي، در صدد معرفت به جهان و شناخت اسراري بود كه خداي متعال در خلقت جهان به كار برده بود، تا از اين طريق بر خداشناسي‌اش بيافزايد. امّا در دنياي جديد، علوم

تجربي در پي كشف اسرار الهي نيست. بلكه هدف عمده آن، شناخت جهان به قصد مهار و تسلّط بر آن براي بهره‌وري هر چه بيشتر از عالم طبيعت است.

در عصر جديد بر اساس تبيينهاي فلسفي انجام شده، جهان خالي از جلوه‌هاي الهي دانسته شد و در نتيجه به طبيعت با نگاهي ابزاري نگريسته شده است. از اين رو، هدف علم، تمجيد خداوند نيست، بلكه هدف تازه آن، بسط تسلّط انسان بر طبيعت است. در اين مرحله علم، بيشتر انساني و كمتر الهي است.[53]

در ميان عالمان علوم تجربي، مي‌توان «فرانسيس بيكن» را بنيانگذار علم جديد ناميد. او با كار و تلاش خود موجب گشت تا هدف و ديدگاه علم جديد، به طور كلّي از هدف علم سنتي فاصله گيرد. هدف علم جديد، تسلّط بر طبيعت و ديدگاه آن به طبيعت و جهان، ديدگاهي مكانيكي بود. «بيكن» جهان را با چشماني ديگر ـ متفاوت از ديدگاه يونانيان قديم ـ مي‌نگريست. او نمي‌خواست فقط به تماشاي طبيعت بنشيند، بلكه مي‌خواست روشي براي كنترل آن بيابد.

علم در نظر يونانيان، فقط عبارت از مطرح كردن چراهاي متافيزيكي چيزها بوده است. ولي او معتقد بود كه علم بايد درباره چگونگي چيزها تحقيق كند، و هدف صحيح علم نيز جز به دست آوردن كشفيّات و قدرتهاي جديد نيست.[54]

بيكن بر اين امر تاكيد مي‌كند كه علم بايد منتهي به عمل شود و علمي كه انتزاعي صرف باشد و نتوان نتايج عملي خاص و مفيدي از آن در زندگي بدست آورد، ارزشي ندارد. در نظر بيكن، داشتن علمي كه منتهي به عمل مي‌شود، سبب برتري انساني بر انسان ديگر مي‌شود، تا آنجا كه انسانِ داراي چنين علمي را مي‌توان خداي انسان ديگر ناميد. او در اين مورد مي‌نويسد:

«اين قول كه گفته‌اند «انسان خداي انسان است» كاملا قابل قبول است، هم از لحاظ كمك و نيكوكاري و هم از لحاظ شرائط زندگاني. اما اختلاف موجود بين انسانها نه از ناحيه خاك است، نه از ناحيه آب و هوا و نه از ناحيه نژاد، بلكه از بركت فنون است.[55]»

در نظر «چرچ»، بيكن متهم است كه فلسفه را از بالا به پائين آورده است، و مقصود اين است كه انسانها را تشويق كند كه در پي منافع مادي خود باشند و به جاي پرداختن به مسائل مابعدالطبيعي و تامل در مبادي مافوق‌الطبيعي، كه از حوصله عقل و حوزه علم انسان بيرون و بي‌حاصل است، به مطالعه

طبيعت و كشف قوانين طبيعي اهتمام ورزند، كه امري ممكن و سودمند است.[56]

برخي از نتايج و پيامدهايي كه به لحاظ منطقي و يا روان‌شناختي، از علوم تجربي، صنعت و تكنولوژي و به عبارت ديگر از تمدن جديد به دست آمده‌اند، عبارتند از:

1ـ تبيين علمي جهان و بي هدفي

دين در نهاد خود جهان را هدفمند دانسته و پديده‌هاي جهان را بر اساس اهداف و اغراض تبيين مي‌كند. ولي ويژگي علوم تجربي جديد اين است كه كاملاً اين تبيين را كنار گذاشته و به دنبال تبيين پديده‌ها از طريق علل فاعلي مادّي و طبيعي آنهاست. «ايان باربور» در اين مورد مي‌گويد:

جستجوي غايات تا حدّي نتيجه اين تصوّر بود كه هر چيز براي خود جايي در سلسله مراتب هستي دارد؛ چرا كه آفريده خداوندي هست كه قصد و غايت دارد. فرض كنيد كسي بپرسد: چرا آب در فلان درجه به جوش مي‌آيد...؟ دانشمند امروزه احتمالاً درجه معيّن و معلوم را به ساير بوده‌ها و قوانين و نظريّه‌هاي مربوط به ساختمان مولكولي ربط مي‌دهد، ولي سرانجام به نقطه‌اي مي‌رسد كه مي‌گويد: اين ديگر يك واقعيّت مبرم و توجيه‌ناپذير است و پرسش از اين كه چرا چنين است، بي معني است.[57]

به دست دادن تبيين غايي يك واقعه، ارائه يك هدف و علّت غايي آن پديده است. ولي به دست دادن تبيين ماشين انگارانه و مكانيكي،[58] (كه همان تبيين علمي است) ارائه علّت فاعلي مادي آن واقعه است. ـ تبيين ماشين انگارانه را مي‌توان تبيين از طريق قوانين طبيعي نيز تعريف كرد-.

ويژگي مهمّ نگرش نوين كه از علم به دست آمده، اين است كه جهان‌نگري آن تقريبا ماشين انگارانه است

پس از انقلاب علمي قرن هفدهم، اين تلقّي كه پديده‌هاي طبيعي عالم همانند يك ماشين هستند و نبايد براي آنها به دنبال هدف بود، به يك تلقّي رايج تبديل گرديد.

امّا نكته مهم‌تر اين كه اين انديشه كه عالَم يك ماشين است، سريعا همه اروپا را فرا گرفت و بسياري از متفكّرين غربي معتقد شدند كه نه تنها جهان طبيعت يك ماشين است، بلكه هر چيزي در دنيا يك ماشين است.

«هابز» بدن انسان را با يك ماشين مقايسه كرد. «هيوم» در قرن هجدهم نوشت: «به دور تا دور دنيا نظري بيافكنيد. چيزي به جز يك ماشين عظيم نخواهيد ديد كه به تعداد بي‌شماري از ماشينهاي كوچكتر تقسيم شده است».[59]

بر اين اساس، تنها تبيين قابل قبول، تبيين علمي و ماشيني است و تبيين غايي، تبييني «غيرعلمي» است. «برتراند راسل» پس از ارائه شرحي در باب علم، در قطعه مشهوري نوشت: «به طور خلاصه، جهاني كه علم براي اعتقاد ما عرضه مي‌كند، تا بدين حد و حتّي بيش از اين بي هدف و تهي از معناست.»[60]

2- زوال تبيينهاي ماوراء الطّبيعي و حذف خداوند

نتيجه منطقي تبيين ماشيني جهان كه روح علوم تجربي جديد است، زوال تبيينهاي ماورايي است.

وقتي از يك طرف پديده‌ها را نبايد با اهداف آنها در نظر گرفت و صرفا بايد از طريق علّت فاعلي تبيين شوند؛ و از طرف ديگر علّت فاعلي نيز منحصر و محدود به فاعل طبيعي است و خداوند نيز بر اساس تفسير دانشمندان غربي دخالت در عالم ندارد؛ درنتيجه، هر پديده‌اي از طريق پديده‌هاي ديگر طبيعت تبيين مي‌شود و نيازي به ارتباط آن با خداوند يا موجودات ماورايي ديگر نيست.

در واقع، اين انديشه علمي به معناي اصالت طبيعت و «سكولاريسم» تمام عيار است؛ زيرا معتقد است كه يگانه توضيح قانع كننده هر پديده در طبيعت، پيوند آن به شيوه منظّم با پديده‌هاي ديگر و نشان دادن اين واقعيّت است كه آن پديده مصداق و نمونه‌اي از يك الگوي تكرار شونده است. از اين رو، هر گونه تبيين ماورايي، رو به افول نهاد.[61]

انديشه سكولاريستي فوق، آرام آرام از انديشمندان تجربي غرب به ميان مردم عادّي نيز سرايت كرد، و مردم عادّي هم معتقد شدند كه خداوند هيچ نقشي در جهان ندارد؛ و علّت زلزله، خشكسالي، طوفان و....، گناهان مردم، ظلم، امور ماورايي و خلاصه اموري كه نتوان از آن تبيين علمي و دنيايي ارائه داد، نيست. بلكه حادثه و پديده دنيايي، علّتي دنيايي و تبيين اين جهاني دارد. از اين رو، اموري از قبيل دعا و نماز و عبادت در زندگي انسان نقشي ندارند، و به جاي توجّه به خداوند و خودشناسي و خودسازي، تمام توجّه انسان بايد به طبيعت و شناخت آن، جهت كنترل و مهار و تسلّط بر آن معطوف گردد.

3- نسبي شدن ارزشهاي اخلاقي

از نتايج عمدة تمدن مدرن، انتقال منشأ و مرجع ارزشهاي اخلاقي و اجتماعي از خداوند و دين، به انسان است؛ زيرا وقتي خداوند در تحوّلات اين عالم دخالتي ندارد، طبيعي است كه انسان نيز به عنوان يك پديده از پديدههاي عالم از اين قاعده مستثني نيست.

انسان همانند پديدههاي ديگر، مثل يك ماشين عمل ميكند، و نبايد براي رفتارهاي او تبيين فرجام شناسانه ارائه كرد، بلكه رفتارهاي او نيز براساس قواعد ماشيني و علل فاعلي طبيعي تبيين ميشود؛ و اگر هنجار و ارزشي در نظر گرفته ميشود، بايد بر اساس همين فرايند مورد لحاظ واقع شود.

از طرف ديگر، طبيعت نيز كه صرفا يك ماشين و زنجيرهاي از علتهاست، نميتواند براي انسان ارزش و هنجار آفرين باشد. در حقيقت، توقع پاسخ مسائل ارزشي و اخلاقي از طبيعت و واقعيّت، ناشي از عدم دقّت و خلط ميان واقعيّت و ارزش است.

بنابراين، انسان بايد بدون نياز و توجه به آموزههاي ديني و نيز پديدههاي طبيعي، ارزشهاي خود را از درون تجربه زندگي فردي و اجتماعي خود به دست آورد، و چون اين تجربيات در حال تحول و تغيير هستند، ارزشها نيز تغييرپذير بوده و نسبي ميباشند.

«هابز» با پذيرش تمام عيار نسبيت ارزشهاي اخلاقي مينويسد:

هر انساني به سهم خود،آنچه را كه خودش دارد و براي او لذّت بخش است، خوب و آنچه را ناخوشايند اوست، بد مينامد. به همان اندازه كه هر انساني با ديگري از حيث نهاد فرق دارد، راجع به تمايز عام بين خوب و بد نيز، با يكديگر فرق دارند. چيزي مانند خير مطلق بدون لحاظ نسبت وجود ندارد.[62]

بدين ترتيب، هابز به صورت كامل، اخلاقيات انساني را تابع اميال بشر ميداند و در نظر او، «خوب» و «بد» اسامي سادهاي هستند كه ما به موضوعات مورد علاقه يا نفرت فردي خاص خود دادهايم. هيچ قانون خوب و بدي كه ريشه در ماهيّت خود موضوع داشته باشد، وجود ندارد. بلكه اين مفاهيم متعلّق به آن كسي آست كه آنها را به كار ميبرد؛ يعني هر آنچه موضوع هر يك از اين اميال و خواهشهاي آدمي باشد، «خوب» به شمار ميرود؛ و هر آنچه موضوع نفرت و بيزاري او باشد، «بد» خوانده ميشود، و نيز

هر آنچه موضوع بي ميلي وي قرار گيرد، «بي‌ارزش» محسوب مي‌گردد.[63]

البتّه ميان دو معنا از نسبي گرايي بايد فرق نهاد:

الف ـ اين كه اقوام مختلف، اخلاقيات مختلف دارند.

ب ـ اين كه اخلاقيات هر قومي براي همان قوم صحيح نيز مي‌باشد.

ميان اين دو معنا فرق است. عينا همان فرق ميان اين كه بگوييم آدميان در يك عصري گمان مي‌بردند كه زمين مسطّح است، و در ديگري بگوييم در آن عصر زمين مسطّح بود، وجود خواهد داشت. اين معناي دوم از نسبي گرايي است كه خصيصه نگرش تمدن مدرن است.[64]

4- دربند ديدن جهان

در دنياي جديد، پديده ها به صورت مكانيكي، قسري و با فشار عوامل بيروني تحليل مي شوند، بخلاف دوران گذشته كه براساس محرک هاي دروني تحليل مي شده است. جهان طبيعت براي علم جديد، جهاني ست مالامال از عواملي كه اشياء را مجبور مي كنند تا برخلاف طبع، به طرفي بروند يا اثري از آنها سر بزند، در حالي كه جهان طبيعت براي گذشتگان، طبيعي بود و قسر (اجبار و تحميل) در آن دوام نداشت. آنان امور طبيعي را مطالعه مي كردند و امروزيان امور غير طبيعي را . آنان از طباع سراغ مي گرفتند و اينان از قاسر. به نظريه جاذبه نگاه كنيد كه سيارات و اجرام سماوي را به اجبار در فضا و در مدارات خاصي جاي داده است. به هوا نگاه كنيد كه مي خواهد بگريزد اما جاذبه اجازه اش نمي دهد. به مركبات در شيمي نظر كنيد كه چگونه عناصر در آنها با پيوندهاي الكتروني مهار شده اند. به خون بنگريد كه فشار تلمبه قلب آن را به جبر مي راند. آنچه بر روي آب مي ماند نيروها آن را مي رانند و به آب راه نمي دهند و آنچه در آب مي رود نيروها آن را به كام مي كشند. جهان يک جهان « در بند» است. هيچ چيز را در علم اجازه نمي دهند كه مدعي شود از سر طبع و ميل كاري را كرده است. از همه چيز مي پرسند چه شد و كدام عامل بيروني اقتضا كرد كه چنان كني. علم امروز «قسرزده» و بيرون گرا است در حالي كه علم ديروز «طبع زده» و درون گرا بود. اين دوگونه بينش، دو گونه علم آفريده و مي آفريند.[65]

5- سست شدن اعتقاد به خدا و شيوع دنياگرايي

با رشد علم و تورم تكنيک، اعتقاد به خدا سست شد و اخلاقي دنيايي و بينشي غير معنوي به جاي ايمانهاي مذهبي نشست. علو و فساد، دامنگير شد و زمين جاي آسمان را گرفت. غول ماشين، رهوارترين مركب و شايسته ترين ابزار براي كساني بود كه از خدا روي برتافته بودند و در پي مكيدن طبيعت و چشيدن قدرت و تسخير جهان و تحقير انسان بودند. طعمه طبيعت و طعام صنعت جز بر حرص و شيطنت آنان نيفزود.[66]

6-سرعت گرايي و فزون طلبي

تكنولوژي و صنعت برخاسته از علم مدرن كه مهمترين ويژگي تمدن نوين را تشكيل مي دهد، موجب فزون طلبي بشر است. ماشين مي كوشد تا نتيجه بهتر يا محصول بيشتر را در زمان كمتر توليد كند و از اين رو سرعت گرا و فزون طلب است. صنعت گران، اگر منعي تكنيكي يا محيطي در پيش نداشته باشند كمترين درنگي در ساختن ماشينهاي شتابنده تر و يا كارگاههاي مولدتر نخواهند داشت. ساختن كنكوردهايي كه آدمي را سريع تر به مقصد مي رسانند و قرصهايي كه درد را سريع تر تسكين مي بخشد با هم ربط وثيق دارند و هر دو نشان مي دهند كه ماشين تا كجا مركب مناسبي براي فزون طلبي بي صبري ذاتي آدمي بوده است و اين نفت، آن آتش خفته را چگونه شعله ورتر ساخته است.[67]

7-رقابت خيزي و خصومت طلبي

فزون طلبي، رقابت خيز و خصومت آفرين هم هست. آدمي را در جاده سبقت گرفتنهاي بي هدف و كور مي اندازد و نفس برنده شدن در رقابت را هدف او مي سازد و هم ازين روست ساختن ماشينهاي هر چه شتابكارتر، مولدتر و موثرتر، چنان محوريت مي يابد كه آدمي را به دنبال مي كشاند و جاده بي پاياني را كه از ميان رقابتها و خصومتها و حسادتها عبور مي كند در برابر وي مي نهد و همين است آنچه ديناميسم دروني رشد تكنيک ناميده مي شود. هر ماشيني، علامت مي دهد كه تكميل من و افزودن بازدهي من در گرو گشودن كدام گره است و آدمي ناآرام و ملتهب است تا قدم بعدي را بردارد و آن راز را هم بگشايد و ماشيني «كامل تر» بسازد و اين نا آرامي را حدي نيست. آدمي هميشه در پي بيشتر است، دقت بيشتر، سرعت بيشتر، محصول بيشتر، نفوذ بيشتر، قدرت بيشتر و ... و ماشينها درست همين شهوت «بيشتر طلبي» را شكوفاتر مي كنند، يا دقيق تر مي تراشند و مي بُرند، يا سريع تر آدمي را به مقصد مي رسانند، يا فرآورده بيشتري را در زمان كمتري در اختيارش مي نهند، يا نفوذ وي را به اعماق طبيعت افزون تر مي كنند، يا او را توان فراوان تر مي بخشند و يا ... پس تكنيكي تر شدن، زياده طلب تر شدن است و ماشيني ماشين تر است كه در آن چيزي بيشتر شده باشد. و معيار تكامل تكنيک اينک همين

فزون طلبي بيشتر است.[68]

آن اقتدار تكنيكي و آن اشتهاي دوزخي و مزيد خواه ماشيني، به ندرت مي تواند آدمي مغلوبِ خشم و شهوت را وسوسه نكند و او را به تجاوز و عدوان وانداردو چنگالهاي او را در بدن ناتوانان تيزتر نكند. و چنين است كه تكنيك كه مجسمه رقابت و فزون خواهي ست، يكجا، خصومت و عدوان و غفلت را در كنار رفاه و دانش و اقتدار به آدميان هديت مي كند-رفاه و دانشي كه خود عجين و مغلوب رقابت است، و بر سر آنها هم سبقت و خصومت مي رود. پيدا نيست كه اين سبقت جوييها كجا توقف مي يابد و آن فزون خواهيها از كجا به بعد ديگر مذموم مي شود، و پيش تر از آن كه جهان خارج ما را محدود كند آيا ما خود را در جايي محدود خواهيم كرد؟[69]

8-تنوع جويي، بطالت پسندي و اسراف كاري

ماشينها البته نه تنها محصولات بيشتر و موزون تر مي آفرينند و نيازهاي راستين آدمي را اشباع مي كنند، كه اشتهاي تنوع جويي و تفنن طلبي و بطالت پسندي و اسراف كاري ... را نيز پاسخ مي گويند.[70]

9-ادعاي الوهيت و همه كاره بودن در جهان

انسان مدرن با پديد آوردن برخي از مصنوعات، آشكارا مدعي شده است كه هيچ چيز در طبيعت نيست كه رازش به چنگ او نيفتد و نظيرش به دست او خلق نشود. از يک طرف، نظامات جبار و آمخوار، در نهايت قساوت و سركشي، ذخاير معدني مظلومان را كه عصرها و قرنها در زهدان زمين مانده است در سالياني اندک به ستم و به ارزاني از دل خاک بر ميآورند، تا از طرف ديگر، نعمت خوارگاني ناسپاس و خداستيز اين مواهب (كرم و منگنز و آلومينيوم و گاليوم و ...) را در كار ساختن ماشينهايي كنند كه تنديس استكبار و نشان سركشي از عبوديت و عين تفاخر به اقتدار و تجسم تبذير و برادري شيطان و اعلام غرور آميز سجده نكردن در پيشگاه خالق و لذت جستن از رقابت با آفريدگار است. ... هوس جلو زدن از طبيعت و سبقت گرفتن بر خدا اينک صنعتگران را سخت پويا و مست كرده است و اين رقابت هم، اينک مانند هر رقابت ديگري، به خودي خود هدف گرديده است. مهار طبيعت البته توهم اقتدار مطلق را هم قوت مي بخشد و غفلت و اعراض از حق را در دل مي نشاند و خيال باطل «همه كاره بودن» را بر ضمير چيره مي كند و آدمي را خويشتن ستا و پر مدعا مي سازد.[71]

10-عدم توجه به اسباب غير مادي

توجه اكيد به اسباب و فروغلتيدن در حيل مادي و شيطنت ورزيدن در توسل به مبادي طبيعي براي تامين حاجات و اهداف خويشتن، البته حساسيتها را عوض مي كند و تغييير جهت مي بخشد و مسبب الاسباب را مغفول مي نهد و آدمي را از طرح مسائلي كه به روشهاي تكنيكي و تجربي قابل نفوذ نباشند باز مي دارد و يک رشته امور مهم انساني و رواني را كه وراء تجربه و احساس اند از نظر دور مي دارد، و پاره اي از زيباييها و اوجهاي دنياي درون و روابط خفي ميان ضمایر و جذب و دفع هاي نهاني و جريانهاي چالاک ارواح و قلوب و دريافتهاي اَبرآگاهانه كه آنهمه مايه توجه و تاكيد صاحبدلان بوده است، بالمره ناديده و نادانسته مي ماند.[72]

11-تقدس زدايي از طبيعت

مهار طبيعت البته توهم اقتدار مطلق را هم قوت ... و از آن بالاتر، تفسير روحاني از طبيعت را –كه گوهر دين است- از آدمي مي ستاند: كه گويي پرده اي و در پس پرده اسراري نيست، و هستي هر چه در انبان دارد در ماده مقسور ظاهر كرده و ماده هم خود را عاجزانه در اختيار قدرت ما نهاده است. اسرار آميز ديدن هستي جاي خود را به نوعي عقلانيت مي دهد كه در آن همه چيز را به عقل مي توان شناخت و به دست مي توان ساخت. نمي گوييم لازمه و نتيجه منطقي صنعت اين است، مي گوييم فضاي تكنيكي، از نظر رواني، آدمي را آماده چنين پرش نادرست كرده و بذر غفلت را در خاک آماده ضمير او افشانده است.[73]

12-عوض شدن نسبت انسان با صنعت و در نتيجه مسخ انسان

اُنسي كه صنعتگران و پيشه وران پيشين با آلات و جهازات خود مي داشتند و آن را به منزله پاره اي از بدن و مظهري از انديشه و خويشاوند با جان خويش مي ديدند و مي انگاشتند، و هم بدين سبب خود را در كار خويش مي ريختند و در آن حاضر مي يافتند، امروزه به سبب عظمت تكنيک، به طور كامل معكوس شده است و آدمي خود را جزء و عضو ماشينهاي عظيمي مي يابد كه با بزرگي خود در او تلقين حقارت و بردگي مي كنند و حتي بر او فخر مي فروشند كه ازو هم نازک تر و شايسته تر و كارآترند. اين ارتباط معكوس، و اين اسارت در چنگال بيگانه، همان است كه مسخ آدميان را باعث مي شود. علمي كه همزاد و هم آغوش تكنيک است نيز همين فرايند «انس زدايي» را تشديد و تاكيد مي كند و ابتدا اشياء را به منزله موضوع (object) از آدمي جدا مي كند و سپس به شناختن آن در همت مي بندد.[74]

اما آيا كمال ماشين لزوما كمال بشريت نيز هست؟ آيا توليد بيشتر، سرعت بيشتر، كشف اسرار بيشتر، ظرافت عملي بيشتر، مهار بيشتر طبيعت، فتح قلمروهاي بيشتر، ارتباطات افزون تر و ... مجموعا به معناي سعادت بيشتر و كمال بالاتر بشريت است؟ پاسخ مستقيم اين است كه نه؛ كمال ماشين كمال انسان نيست و اين دو را معادل گرفتن يا به هم بر آميختن، گناه و ذنب لايغفر است. كمال ماشين در تيزتر دويدن و بيشتر بلعيدن و بي رحمانه تر مكيدن و تفاله كردن و افزون تر توليد كردن و بيشتر ويران كردن است، در تعادل زايي و رقابت افكني و فراتر رفتن از آدمي و طبيعت است. حرص بي امان و توليد بي امان كار ماشين و هدف آن و كمال آن است. هر چه ماشيني بهتر از طبيعت تقليد كند يا حتي آن را پشت سر بگذارد، هر چه سرعتش در توليد افزون تر باشد، هر قدر كه راه تازه تري براي اهداف كهن پيش پا بگذارد كامل تر است. ... ولي كمال انسان نه در مصرف بيشتر است و نه در توليد بيشتر و نه در رقابت ورزيدن و تكاثر و تفاخر بيشتر. اينها كمالات ماشين است نه آدمي. ماشيني كه از يک برگ در يک دقيقه، 100 برگ كپي كند كامل تر از ماشيني ست كه 10 برگ كپي كند و هواپيمايي كه فاصله تهران-لندن را در 2ساعت بپيمايد بهتر از هواپيمايي است كه آن را در 6 ساعت طي كند و ميكروسكوپي كه درشت نمائيش 600 باشد بهتر از آن است كه 60 باشد و تانكي كه هدف را از 50 كيلومتري بكوبد كامل تر از آن است كه از 10 كيلومتري مي كوبد. اما انسان مجهز به اين جهازات لزوما كامل تر از انسان فاقد آنها نيست. مگر انساني خودش را با ماشين عوض كند تا كمال ماشين را كمال خود بينگارد. و آنچه اندوهناكانه امروزه رخ داده است همين خود را عوضي گرفتن است كه زشت ترين صور مسخ و خويشتن ناشناسي است و بارها انسان كُش تر از آن است كه ماشين فقط عواطف آدمي را از او سلب كند و او را اسير و خادم خود سازد. رفته رفته آدميان پنداشته اند كه آنچه يک ماشين را ماشين تر مي كند آدمي را نيز آدمي تر مي كند. پنداشته اند كه ماشين جزئي از وجود و بلكه ماهيت آنان است و لذا اگر ماشين رو به كمال آورد، آنان نيز به تبع كامل تر مي شوند. اما تكامل ماشين كجا و تكامل آدمي كجا؟ امروزه جوامعي را كه بيشتر مي خورند و مي پوشند و مي دوزند، مي دوند و بيشتر از طبيعت مي كَنند و فرسوده مي كنند و بيشتر درندگي و رقابت مي ورزند و از ديگران سبقت مي گيرند و بيشتر قدرت نمايي و افسونگري و دلربايي مي كنند و بيشتر در گشودن رازهاي نهان طبيعت همت در مي بندند، كامل تر و انساني تر مي شمارند اما اينها همه وقتي درست است كه در مقام توصيف و تحسين ماشينها باشيم نه انسانها. درندگي براي شيران خوب است اما آدميان درنده تر، آدمي تر نخواهند بود. آدميان آدمي تراند وقتي كاري را بتوانند و بخواهند اما نكنند، وقتي به خاطر حقي از پيروزي در جدالي چشم بپوشند، (و لايجرمنكم شنآن قوم علي أن لا تعدلوا إعدلوا هو أقرب للتقوي. مائده/8) وقتي در مقام تسليم به مصلحتي، از لذتي مطبوع يا نعمتي محبوب درگذرند(لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون. ال عمران/92) و وقتي در خيرات تسابق جويند(فاستبقوا الخيرات. بقره/148) و بر برّ و تقوي تعاون ورزند(تعاونوا علي البر و التقوي و لا تعاونوا علي الاثم و العدوان. مائده/2) نه آنكه تندتر به

مقصد برسند يا بيشتر نفت از دل زمين در آورند و يا زودتر ذخاير و منابع زمين را به پايان برسانند. رشد تكنيک نامي است فريب آميز بر طمع ورزي ناستوده انسان. ماشين هر چه آزمندتر شود كامل تر است؛ اما و هزار اما كمال انسان در قناعت است نه در طمع و ولع. و حيات طيبه آدمي در خرسندي است نه در آزمندي.[75]

13- قناعت ستيزي

در رقابت افزايي و خصومت آفريني تكنيک هر چه بگوييم كم گفته ايم و في الواقع هر چه از بد يا نيک تكنيک سخن رود به همين ريشه و روح باز مي گردد. نگاه كنيد به قبيله ماشينها كه به كدام قبله روكرده اند و نگاه كنيد به پيشروان قائله صنعت و به بازماندگان و محرومان. آنها كه پيش اند پيش تر مي تازند و آنها كه مانده اند مي دوند تا به قافله سالاران برسند يا اگر بتوانند از آنها هم جلو بزنند. عرصه، عرصه رقابت و خصومت خونيني ست و هيچ كس به هيچ حدي قانع نيست و اصولا مجال قناعتي نمانده است.[76]

صنعت نمي تواند مشكل ذاتي صنعت را حل كند. بلي محتمل است كه پاره اي از زيانهاي صنعت را بكاهند و بتوانند كه حتي در دل شهري پررفت و آمد و پر آدمي، كارخانه اي به پا كنند كه دودش هوا را نيالايد و تفاله اش زهر در آب و غذاي مردم نريزد. بلي شايد بتوان كوره اي هسته اي بنا كرد كه از آن نيم پرتو زيانبار هم به خارج راه نيابد و جان هيچ جانوري را تباه نكند و شايد بتوان هواپيمايي ساخت كه در برخاستن و نشستن به قدر مرغي صدا بر نياورد و گوش هيچ آفريده را آزار ندهد. هيچيک از اينها محال نيست و كوشش تلاشگران براي انجام آنها مشكور و مأجور است ... اما از ياد نبريم كه با همه اين جهدها مي خواهيم «صنعت» را اگر بتوانيم از خطرناک بودن بيندازيم نه از «صنعت بودن». مي خواهيم مشكلش را حل كنيم نه خودش را منحل كنيم. تكنيک لوازمي دارد كه از آن جدايي نمي پذيرد. هواپيماي بهتر بالاخره هواپيمايي ست ايمن تر و شتابنده تر. و كارخانه بهتر بالاخره كارخانه اي ست كه از رقيب خود بيشتر توليد مي كند و تفاله هاي بيشتر پس مي افكند. باز از ياد نبريم كه هواپيماي بي ضرر خود يک محصول است و آن كارخانه هاي هواپيما سازي بهتر و مطلوب تراند كه بيشتر ازين گونه هواپيماهاي ايمن و سريع بسازند و در عرصه رقابت حريف را عقب نگه دارند و اسرار خود را براي ديگران فاش نكنند مبادا كه آنان سبقت گيرند و پيش تر افتند. اگر صنعت است سبقت جو و رقابت افكن و فزوني طلب و تعادل زاست و جز اين نمي تواند باشد. «تكنيک قانع» يک تناقض است.[77]

14- آرامش زدايي

رقابت، آرامش زدا و سكينه سوز است و نهال عداوت را آبياري مي كند و روغن در چراغ عدوان مي ريزد و طفل غفلت را فربه تر و آتش سبقت را تيزتر مي كند و به جاي بهشت پر سلام و نعيم و بي غل و حسد، دوزخ پر تخاصم و پرلهيب را مي نشاند. (و نزعنا ما في صدورهم من غلّ اخوانا علي سرر متقابلين. /حجر 47/ لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما الا قيلا سلاما سلاما./واقعه 25و26/ إن ذلک لحقّ تخاصم اهل النار./ص64./)[78]

15-قدرت ستيزي و عجزآوري

اين توهم كه صنعتي تر شدن موجب قدرتمندتر شدن و بي نيازتر شدن و آسوده تر شدن است از بـُن باطل و ويران است. تكنيک، نيازها را نه كمتر بلكه افزون تر مي كند و اداره و تدبير يک مجموعه يا جامعه ساده از يک مجموعه يا جامعه پيچيده نه دشوارتر كه بسي آسان تر است و زندگي صنعت آلود جديد نه مطبوع تر كه بسي ملال آورتر از ديروز است. اگر كشورهاي صنعتي تر قدرتمندتر اند يا چنين مي نمايند، بدين سبب است كه ديگران بدانها نيازمنداند و از آنها مي ترسند. ترسها و نيازها را حذف كنيد و ببينيد اين غولان بازهم همچنان سهمگين و چالاک بر پا خواهند ماند؟.[79]

براي نمونه، جاروي برقي، هم در وقت كدبانوي خانه صرفه جويي مي كند و هم آسان تر و بي غبارتر غبارروبي مي كند و هم آدمي را از خدمتكار و رفتگر بي نياز مي كند، اما همين جاروي برقي آيا ما را نيازمند الكتريسيته و نيازمند تعميركار جارو و نيازمند قطعات يدكي و ... نكرده است، نيازهايي كه پيش از آن نداشته ايم؟ و آيا نياز به الكتريسيته نياز به توربينهاي بزرگ، سوختهاي پر حجم، كارگران ماهر، سازمانهاي مديريت فراخ و عظيم را پيش نمي آورد؟ و آيا همين توربينها، سوختها و ... دائما در تحول يا زوال نيستند و ما هم پابه پاي تحول يا زوال آنها نيازمند به ابزارها و سوختهاي تازه نمي شويم؟ و آيا آن «وقتي» كه در جاروكردن صرفه جويي مي شود مصروف پي افكندن دواير بزرگ تربيت كارگران، آموزش مهندسان، استخراج و تصفيه سوخت، ساختن موتورهاي مولد و ... نمي گردد و آيا مديريت اين گونه مجموعه هاي غول آسا خود به خود نوع خاصي از حكومت را (متمركز يا نيمه متمركز) اقتضا نمي كند؟و آيا امراض و مشكلات رواني و جسماني كه كار در اين كارخانه ها و دواير پديد مي آورد و آلودگي طبيعت فرسايي كه از كار خود آنها حاصل مي گردد و الينا سيون و حقارتي كه در سايه اين صنايع عظيم حادث مي شود به راستي رفاه بيشتر نام دارند؟ ... پس چه جاي اين كه نيازها كمتر و رفاهها بيشتر شده است؟ تكنيک را كه توسعه طلب و فزون خواه است در پهنه جهاني و در شبكه روابط گسترده اش ببينيم و بپرسيم آيا به راستي مردم جهان امروزه از پيشينيان سيرتر و فارغ تراند؟[80]

البته بشريت هميشه با نياز و در كنار نياز زيسته و هيچگاه از دشواري و بيماري تهي نبوده است و نفس نيازمندي يا رنج و تعبناكي موجب عيب و ملامت نيست. سخن درين است كه اين نيازها، با فزونيهاي تكنيكي راه كاهش در پيش نگرفته اند بلكه به عكس در چهره ديگر و در كميت بيشتري رخ نموده اند. به علاوه جاي سوال است كه فراغت مزعوم حاصل از رشد تكنولوژي را آدميان عصر صنعت چگونه و در چه راهي مي خواهند سپري كنند. طمع ورزي در تمتع گرفتن از مواهب طبيعت كه از القائات مستقيم تكنيک است كدام كس را فارغ نهاده است و كدام آدمي ست كه خرسند و بي تمنا و آزاد از غوغاي درون، در كلافي از روابط صنعتي بر آساید و آتش تكاثر و تخاصم دامن او را نسوزاند؟ و راستي مگر آسودگي، جز در زير سقف قناعت ميسر است؟ و تكنيک براي چه كسي مجال قناعت باقي نهاده است؟آدمياني كه مي دوند، وقت بيشتر را هم براي آن مي خواهند كه بيشتر بدوند. وقتي هدف، جلوزدن از ديگران است همين كه فرصتي دست دهد، مصروف سبقت جستن بيشتر خواهد شد و مگر براي زندگي آدميان مدرن، دو هدف موجود است يكي براي اشتغال و ديگري براي فراغت، تا در يكي كسب مال و در ديگري كسب كمال كنند؟ نه. يک هدف بيش نيست: سبقت گرفتن و تمتع بيشتر جستن. اوقات آدمي چه در كار و چه در بي كاري در آستانه همان هدف قرباني مي شود و درين صورت چه تفاوتي ست ميان اوقات اشتغال و فراغت؟.[81]

در واقع، وضع ما و تكنيک، در قهر و استيلاء طبيعت، به غذا خوردن مي ماند. غذا را كه در زير دندان مي جويم و سپس آن را هضم و تفاله مي كنيم البته موجد لذتي وهمي و غروري غافلانه است كه گويي در نسبت با غذا، از ما جز سلطه و غلبه و التذاذ، و ازو جز ذلت و خدمت، بر نمي آيد. اما صاحب اين توهم مستحق ترحّم است. چه خدمتها بايد كرد و چه تَعبها بايد برد تا خوراكي آماده خوردن شود و كجا سهم ما فقط لذت است و سهم او ذلت؟ آناني كه پرخوارتراند، راستي كه خوارتراند. هم ذلت پيش از غذا بيشتر مي برند و هم زحمت پس از آن. و كم خوران اند كه سالم تر و خواجه تر اند. نه ساعتها رنج پختن مي برند و نه ملالتها از سير و پرخوري و چنين است كه قناعت، قدرت و عزت و سلامت مي آورد. رشد صنعتي چيزي جز پرخواري از طبيعت نيست، و حكم پرخوران همان است كه ديديم.[82]

جمع بندي

با دقت در انديشه عقلاني اسلام و تفكر مادي و سكولار دنياي مدرن، تفاوت‌هاي زير بدست مي‌آيد:

(1)- انديشه اسلامي به خداي متعال اعتقاد دارد و او را خالق كل هستي دانسته و تمام هستي را عين

ربط و وابستگي به او مي‌داند؛ به طوري كه يک لحظه قطع ارتباط با خداي متعال مساوي با معدوم شدن جهان است.

در مقابل، انديشه مدرن با نفي دستاورد عظيم عقل فلسفي بشر در مورد عين ربط و نياز بودن جهان هستي –به عنوان معلول- نسبت به خداي متعال –به عنوان علت هستي بخش- معتقد است كه يا خدا نيست و يا اگر موجود است، هيچ دخالتي در اين عالم ندارد.

(2)- در انديشه مدرن، هستي مساوي با «ماده» است، و به همين‌روي، اولا: وجود موجودات مجرد مانند خداي متعال و ملائكه و نيز روح مجرد انسان را نمي‌پذيرد، و ثانيا: قيامت را به كلي منكر است، و ثالثا: تمام تلاش‌هاي خود را نيز صرفا در دستيابي به اهداف مادي خود كرده است.

در حالي كه در انديشه عقلاني اسلام، هستي اعم از مادي و مجرد است و با ادله صحيح عقلاني، وجود خداوند، ملائكه و روح انساني و نيز وجود معاد پذيرفته شده است، و از سوي ديگر، معتقد است كه منحصر كردن هدف زندگي و تلاش‌ها در اهداف مادي –يعني بهتر خوردن و لذت بردن و بهتر زندگي كردن- در حقيقت، تنزل انسان به يک حيوان صرف خواهد بود. حيوانات نيز به دنبال خوردن و لذت بردن و زندگي بهتر هستند، آنها بدنبال آن هستند كه بخورند و از جنس مخالف لذت ببرند و داراي سرپناه باشند و هيچ وقت بدن آنها دچار مريضي و آسيب نشود و مورد تعرّض هيچ موجود ديگر واقع نگردند. اگر زندگي انسان را نيز در همين موارد خلاصه كنيم، روشن است كه انسان را صرفا يک حيوان دانسته‌ايم: «والذين كفروا يتمتّعون و يأكلون كما تأكل الانعام و النار مثوي لهم».[83] اما آيا واقعا انسان صرفا يک حيوان است و بس؟

(3)- با توجه به اينكه در انديشه اسلامي، خداوند خالق هستي بخش انسان و ساير موجودات بوده و مالک آن‌ها است، اختيار كل مخلوقات را داشته و در آنها براساس حكمت مطلقه خود تصرف مي‌كند. انسان نيز مملوک خداوند است و چون انسان داراي علمي محدود است، خداي متعال براي هدايت او بر اساس حكمت بالغه‌اش انبياء را فرستاده است تا به انسان نوع زندگي درست را بياموزند. اينكه انسان چه غذايي را بخورد، چه نوشيدني‌هايي را بياشامد، نسبت به چه چيزهايي داراي حق است، و ... تا اينكه دچار آسيب در زندگي خود نشده و به مرتبه حيوانيت صرف سقوط نكند، راهنمايانی از سوي خداي متعال براي بشر فرستاده شده است.

در مقابل، انديشه مدرن به هيچ يک از نكات بيان شده باور ندارد. او معتقد به خدا نيست تا او را

مالک بداند. او بر آن است که انسان خود، حاکم بر سرنوشت خویشتن است، و هیچ موجودي حتي خداوند نیز نباید در کار انسان دخالت کند. انسان خود مي‌داند که چگونه لباس بپوشد، چه غذایي را بخورد، چه آشامیدني را بیاشامد، به چه صحنه‌هایي نگاه کند، چه صداهایي را گوش کند، چگونه شهوت خود را ارضا کند و ... . بنابراین، دخالت‌هاي دین در امور مذکور باطل است. خداوند حق ندارد که بگوید چه غذایي را بخور و چه غذایي را نخور یا شهوت خود را چگونه ارضا کن. انسان خود مي‌تواند سرنوشت خودش را کنترل کند و براي خودش تصمیم بگیرد. از این‌رو، اگر تشخیص دهد که شهوت خود را با تماس با جنس مخالف ارضا کند، یا با جنس موافق و یا حتي با حیوانات، تشخیص او محترم است.

بنابراین، زندگي خود را با عقل خود سامان مي‌دهد و در این مسیر هیچ نیازي به راهنمایي خداوند و انبیاي او ندارد.

در واقع، اندیشه مدرن یک نَه بزرگ به خداوند و تمام پیامبران است.

4)- اندك تأمّلي در مباحث بیان شده مربوط به جهان‌بیني و تمدن مدرن و نیز مباحث اجمالي پیرامون اسلام، کاملاً روشن مي‌سازد که مباني و مؤلفه‌هاي جهان‌بیني مدرن، به طور صریح و آشکار با جهان‌بیني اسلامي در تعارض است.

براین اساس، علم، تکنولوژي، صنعت و تمدن برخاسته از جهان بیني الهي، کاملا متفاوت از تمدن مدرن است.

نکته مهم آن است که دنیاي اسلام نیازمند تاسیس تمدن دیگري غیر از تمدن سکولار و غیردیني و نیز ضددیني مدرن موجود است. ابتناي تمدن اسلامي بر مباني تمدن مدرن، تولّي کفر و شیطان در برابر خداي متعال است: «یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوّي و عدوّکم اولیاء.[84] »

فهرست منابع

1- قرآن كريم

2- احمدي، بابك، مدرنيته و انديشه انتقادي، مركز، تهران، 1373.

3- استيس، والتر ترنر، دين و نگرش نوين، ترجمه احمدرضا جليلي، حكمت، تهران، 1377.

4- اي‌گاست، خوسه ارتگا، انسان و بحران، ترجمه احمد تدين، شركت انتشارات علمي و فرهنگي، تهران، 1376.

5- آربلاستر، آنتوني، ليبراليسم غرب، ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، چاپ سوم، مركز، تهران، 1377.

6- بابائي، حبيب ا، كاوش هاي نظري در الهيات و تمدن، دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم، قم، 1393.

7- باربور، ايان، علم و دين، ترجمه بهاءالدين خرمشاهي، مركز نشر دانشگاهي، تهران، 1362.

8- بستاني، رضا و فوادافرام، رضا، فرهنگ ابجدي، چاپ دوم، انتشارات اسلامي، تهران، 1375.

9- تدهوارد، جرمي ريفكين، جهان در سراشيبي سقوط، ترجمه محمود بهزاد، سروش، تهران، بي تا.

10- تريگ، راجر، فهم علم اجتماعي، ترجمه شهناز مسمي‌پرست، ني، تهران، 1384.

11- جهانگيري، محسن، فرانسيس بيكن، شركت انتشارات علمي و فرهنگي، تهران، 1369.

12- دورانت، ويل، تاريخ تمدن، ترجمه احمد آرام و ديگران، ج1، چاپ سوم، تهران، 1370.

13- راسل، برتراند، تاريخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دريابندري، ج 1، چاپ پنجم، پرواز، تهران، 1365.

14- همو، تاريخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دريابندري، ج2،چاپ ششم، كتاب پرواز، تهران، 1373.

15- رندال، هرمن، سير تكامل عقل نوين، ترجمه ابوالقاسم پاينده، ج1، علمي و فرهنگي، تهران، 1376.

16- سروش، عبدالكريم، تفرّج صُنع:گفتارهايي در اخلاق و صنعت و علم انساني،چاپ دوم، سروش، تهران، 1370.

17- طباطبائي، سيد محمدحسين، الميزان في تفسير القرآن، ج1، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، 1417ق،

18- كاپلستون، فريدريک، تاريخ فلسفه: يونان و روم، ترجمه سيد جلال‌الدين مجتبوي، چاپ دوم، سروش، تهران، 1368.

19- كيوپيت، دان، درياي ايمان، ترجمه حسن كامشاد، طرح نو، تهران، 1376.

20- محمدي، رحيم، در آمدي بر جامعه‌شناسي عقلانيت، باز، تهران، 1382.

21- هابز، توماس، لوياتان،ترجمه حسين بشيريه، نشر ني، تهران، 1380.

22- CAhoone, Lawrenc, From Modernism to Postmodernism, Blackwell, U.S.A, 1996.

23- Contor, Louis, "Modernization and Development" in Oxford Encyclopedia of Modern Islamic World, v.3,oxford, new york, 1995.

24-Davies, Tony, Humanism, Routledge, London, 1997.

25- Fasani, "Humanism, Renassance" in Routledge Encyclopedia of Philosophy, v.4.

26- Inkeles, Alex, "A model of Modern Man" in Moderinty Critical Concepts, v.2,Routledge, new york, 1999.

27- Kurtz,Paul, Toward a New Enlighttenment, transaction publishers, u.s.a, 1994.

28- Kymlicka, Will, Liberalism, Community and Culture, oxford, new york, 1989.

29- Mcinerny,Ralph, Modernity and Religion, university of noterdame press, London, 1994.

30- Nasr, Seyyed Hossain, Traditional Islam in The Modern World, kegan paul international, London and new york, 1987.

31- Vargish, Thomas, "Modernism" in Routledge Encyclopedia of Philosophy, v.6, Routledge, London, 1998.

32- West, David, An Introduction to Continental Philosophy, Blackwell, u. s. a, 1996.

[1]. رضا بستاني و رضا فوادافرام، فرهنگ ابجدي، چاپ دوم، ص258.

[2]. حبيب ا بابائي، كاوش هاي نظري در الهيات و تمدن، ص31.

[3]. همان، ص31-30.

[4]. همان، ص33.

[5]. ويل دورانت، تاريخ تمدن، ترجمه احمد آرام و ديگران، ج1، چاپ سوم، تهران، 1370.،ص3.

[6]. ابراهيم/10: فرستادگان آنها در جوابشان گفتند آيا در خدا كه آفريننده آسمان و زمين است شك ميتوان كرد؟

[7]. بقره/156: يعني: همه از آن خدا هستند و به سوي او باز ميگردند.

[8]. شوري/53: يعني: همانا اشياء به سوي خداوند، صيرورت مييابند.

[9]. طه/50: موسي به فرعون گفت: پروردگار ما آن است كه به هر چيزي آن نوع خلقتي كه شايستهاش بود عطا و سپس آن را هدايت كرد.

[10]. تغابن/7: كافران گمان كردند كه هرگز برانگيخته نميشوند بگو به خداي من سوگند البته برانگيخته و سپس به آنچه عمل كردهايد خبر داده ميشويد، و اين بر خدا بسيار آسان است.

[11]. سجده/ 11 ـ 10: گويند آيا پس از آن كه ما در زمين نابود شديم باز از نو زنده خواهيم شد؟ بلي در حقيقت آنها به ديدار خدايشان كافرند. بگو فرشته مرگ كه مأمور قبض روح شماست جان شما را خواهد گرفت و پس از مرگ به سوي خداي خود باز ميگرديد.

[12]. در ذكر موارد ششگانه فوق از نوشتههاي شهيد مطهري استفاده شده است. براي نمونه ر.ك: مطهري، مقدمهاي بر جهانبيني اسلامي، ص223-217.

[13]. بقره/ 82 ـ 81: آري هر كس اعمالي زشت اندوخت و كردار بد بر او احاطه پيدا كرد چنين كس اهل دوزخ است و در آن آتش به عذاب جاويد گرفتار است ـ و آنهايي كه ايمان آوردند وكارهاي نيك و شايسته كردند آنان اهل بهشتند و در بهشت جاويد هميشه متنعم خواهند بود.

[14]. بقره/213: مردم (در آغاز) يك دسته بودند سپس خداوند پيامبران را برانگيخت تا مردم را بشارت و بيم دهند و كتاب آسماني كه به سوي حق دعوت مي‌كرد با آنها نازل ساخت تا در ميان مردم در آن چه اختلاف داشتند داوري كند، تنها كساني كه كتاب را دريافت داشته بودند و نشانه‌هاي روشن به آنها رسيده بود به خاطر انحراف از حق و ستمگري در آن اختلاف كردند. خداوند آنهايي را كه ايمان آورده بودند به حقيقت آنچه مورد اختلاف بود به فرمان خودش رهبري كرد. و خداوند هر كس را كه بخواهد به راه راست هدايت مي‌كند.

[15]. انعام/91: آنها خدا را درست نشناختند كه گفتند: خدا هيچ چيز بر هيچ انساني نفرستاده است. بگو: چه كسي كتابي را كه موسي آورد نازل كرد؟ كتابي كه براي مردم نور و هدايت بود.

[16]. احزاب/36: هيچ مرد و زن با ايماني حق ندارد هنگامي كه خدا و پيامبرش امري را لازم بدانند، اختياري (در برابر فرمان خدا) داشته باشند و هر كس نافرماني خدا و رسولش را كند، به گمراهي آشكاري گرفتار شده است.

[17]. آل عمران/19: همانا دين نزد خداوند، اسلام (و تسليم بودن در برابر حق) است.

[18]. آل عمران/85: و هر كس جز اسلام (تسليم در برابر فرمان حق) آييني براي خود انتخاب كند از او پذيرفته نخواهد شد و او در آخرت از زيانكاران است.

[19]. Modern .

. Lawrence Capone, From Modernism to Postmodernism, P.11; Alex Inkless, "A model of Modern Man" in[20]

Modernity Critical Concepts, v.2, P.94.

[21]. بابك احمدي، مدرنيته و انديشه انتقادي، ص 9.

[22]. دان كيوپيت، درياي ايمان، ترجمه حسن كامشاد، ص 11.

[23]. خوسه ارتگا اي‌گاست، ، انسان و بحران، ترجمه احمد تدين، ص 4-3؛ برتراند راسل، تاريخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دريابندري، چاپ ششم، ج2، ص 726.

[24]. ر.ك: والتر ترنر استيس، دين و نگرش نوين، ترجمه احمدرضا جليلي، ص 22.

[25]. ر.ك: برتراند راسل، تاريخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دريابندري، چاپ پنجم، ج 1، ص 429.

. Ralph Mcinerny, Modernity and Religion, P.ix. [26]

. Paul Kurtz, Toward a New Enlighttenment, P.51. [27]

. Sayed Hossain Nasr, Traditional Islam in the Modern World, P.101. [28]

. David West, an Introduction to Continental Philosophy, P.13. [29]

. Will Kymlicka, Liberalism, Community and Culture, P. 12-13. [30]

[31]. آنتوني آربلاستر، ليبراليسم غرب، ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، چاپ سوم، ص 202.

[32]. فريدريک کاپلستون، تاريخ فلسفه: يونان و روم، ترجمه سيد جلال‌الدين مجتبوي، چاپ دوم، ص 106.

[33]. عنکبوت / 35 ـ 28.

[34]. ر.ك: خوسه ارتگا ايگاست، انسان و بحران، ترجمه احمد تدين، ص 126.

. Modernity. [35]

. Alex Inkeles, "A model of Modern Man" in Moderinty Critical Concepts, v.2, p. 1. [36]

[37]. ر.ك: بابک احمدي، مدرنيته و انديشه انتقادي، ص 11 ـ 9.

. Modernism. [38]

[39]. ر.ك: برتراند راسل، تاريخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دريابندري، ج2، ص732؛ والتر ترنر استيس، دين و نگرش نوين، ترجمه احمدرضا جليلي، ص104-102؛ سيد محمدحسين طباطبائي، الميزان في تفسير القرآن، ج1، چاپ پنجم، ص210.

[40]. Seyyed Hossain Nasr, Traditional Islam in The Modern World, P.101 .

[41]. Thomas Vargish, "Modernism" in Routledge Encyclopedia of Philosophy, v.6, p.449 .

[42]. رحيم محمدي، در آمدي بر جامعه‌شناسي عقلانيت، ص94.

[43]. راجر تريگ، فهم علم اجتماعي، ترجمه شهناز مسمي‌پرست، ص307.

[44]. Paul Kurtz, Toward a New Enlighttenment, P.50 -1 .

[45]. Ibid .

[46]. نک:

Tony Davies, Humanis, P.105.

[47]. Fasani, "Humanism, Renassance" in Routledge Encyclopedia of Philosophy, v.4, p. 533-539 .

[48]. آنتوني آربلاستر، ليبراليسم غرب، ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، چاپ سوم، ص 202.

[49]. Modernization .

[50]. Westernization .

[51]. Louis Contor, "Modernization and Development" in Oxford Encyclopedia of Modern Islamic World, v.3, p.123.

[52]. Scientism.

[53]. ر.ك: هرمن رندال، سير تكامل عقل نوين، ترجمه ابوالقاسم پاينده، ج1، ص 247.

[54]. ر.ك: جرمي ريفكين تدهوارد، جهان در سراشيبي سقوط، ترجمه محمود بهزاد، ص 7ـ36.

[55]. محسن جهانگيري، فرانسيس بيكن، ص3.

[56]همان، ص162.

[57]. ايان باربور، علم و دين، ترجمه بهاءالدين خرمشاهي، ص20.

[58]. Mecanical expelanation .

[59]. والتر ترنر استيس، دين و نگرش نوين، ترجمه احمدرضا جليلي، ص157.

[60]. همان، ص 166.

[61]. ر.ك: دان كيوپيت، درياي ايمان، ترجمه حسن كامشاد، ص 22.

[62]. همان، ص 59.

[63]. ر.ك: توماس هابز، لوياتان،ترجمه حسين بشيريه، ص 105-6.

[64]. ر.ك: والتر ترنر استيس، دين و نگرش نوين، ترجمه احمدرضا جليلي، ص191ـ189.

[65].ر.ك: عبدالكريم سروش، تفرج صنع: گفتارهايي در اخلاق و صنعت و علم انساني، چاپ دوم، ص136-135.

[66]. ر.ك: همان، ص239-238.

[67]. ر.ک: همان، ص297-298.

[68]. ر.ک: همان، ص298.

[69]. ر.ک: همان، ص300-301.

[70]. ر.ک: همان، ص298.

[71]. ر.ک: همان، ص298-299.

[72]. ر.ک: همان، ص299-300.

[73]. ر.ک: همان، ص299.

[74]. ر.ک: همان، ص300.

[75]. ر.ک: همان، ص305-307.

[76]. ر.ک: همان، ص301.

[77]. ر.ک: همان، ص307-308.

[78]. همان.

[79]. ر.ک: همان، ص312.

[80][80] . ر.ک: همان، ص313.

[81]. ر.ک: همان، ص314.

[82]. ر.ک: همان، ص316-317.

[83]. و اما كساني كه كافر شده‌اند، خوي انساني را رها مي‌كنند و زندگي دنيا را به كامراني مي‌گذرانند و بي‌هيچ هدفي بدانسان كه چهارپايان مي‌خورند، مي‌خورند، و آتش دوزخ جايگاهي براي آنان خواهد بود.

[84]. ممتحنه/1.